باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت:	٣٦٢٢
رده‌بندی دیویی:	الف ٧٥٣ ک ما ٤ /. ٨٠٨
سرشناسه:	[کنوجی، خلیفه شاه محمد]
عنوان قراردادی:	
عنوان:	انشای خلیفه به ضمیمه ملحقات انشای خلیفه
کاتب:	تاریخ کتابت:
محل نشر: [بی جا]	ناشر: [بی نا] تاریخ نشر: [بی تا]
صفحه شمار:	٥٦ ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐
زبان: فارسی	ابعاد: ٢٥ x ١٥٫٧ نوع خط: نستعلیق
روش تهیه:	وقفی☐ اهدایی☑ خریداری☐ ارسالی☐
توضیحات:	مقام معظم رهبری تاریخ ثبت: اردیبهشت ١٣٨١
یادداشتها:	١. عنوان رشید: { ١. جامع القوانین ٢. مجمع فضایل } ٢. در انتها ملحقات انشای خلیفه با عنوان اشعار نامه و پیغام آمده است.
موضوع(ها):	١. نامه نگاری فارسی
شناسه(های) افزوده:	الف. خامنه‌ای، علی، رهبر جمهوری اسلامی ایران، ١٣١٨ - ، اهداکننده. ب. عنوان
فهرستنگار: اسدزاده	تاریخ فهرستنگاری: اردیبهشت ٨٩

اسم کتاب انشای خلیفه ۸۶۰/۱
مولف ؟ ۸۸۳ الف
موضوع ادبیات زبان فارسی
سال چاپ — محل چاپ (هند)
شماره عمومی ۲۴۲۲ کتابخانه / بخش
وقفی/ خریداری مقام معظم رهبری تاریخ دی ماه ۱۳۸۰
طول ۲۸ عرض ۱۵،۷ شماره صفحات ۸۶ص
ملاحظات
نسخه تکراری است.





بتوفیق نگین کاری باش حسن چمن فروغ معنی افزا باش تسخیر سخن

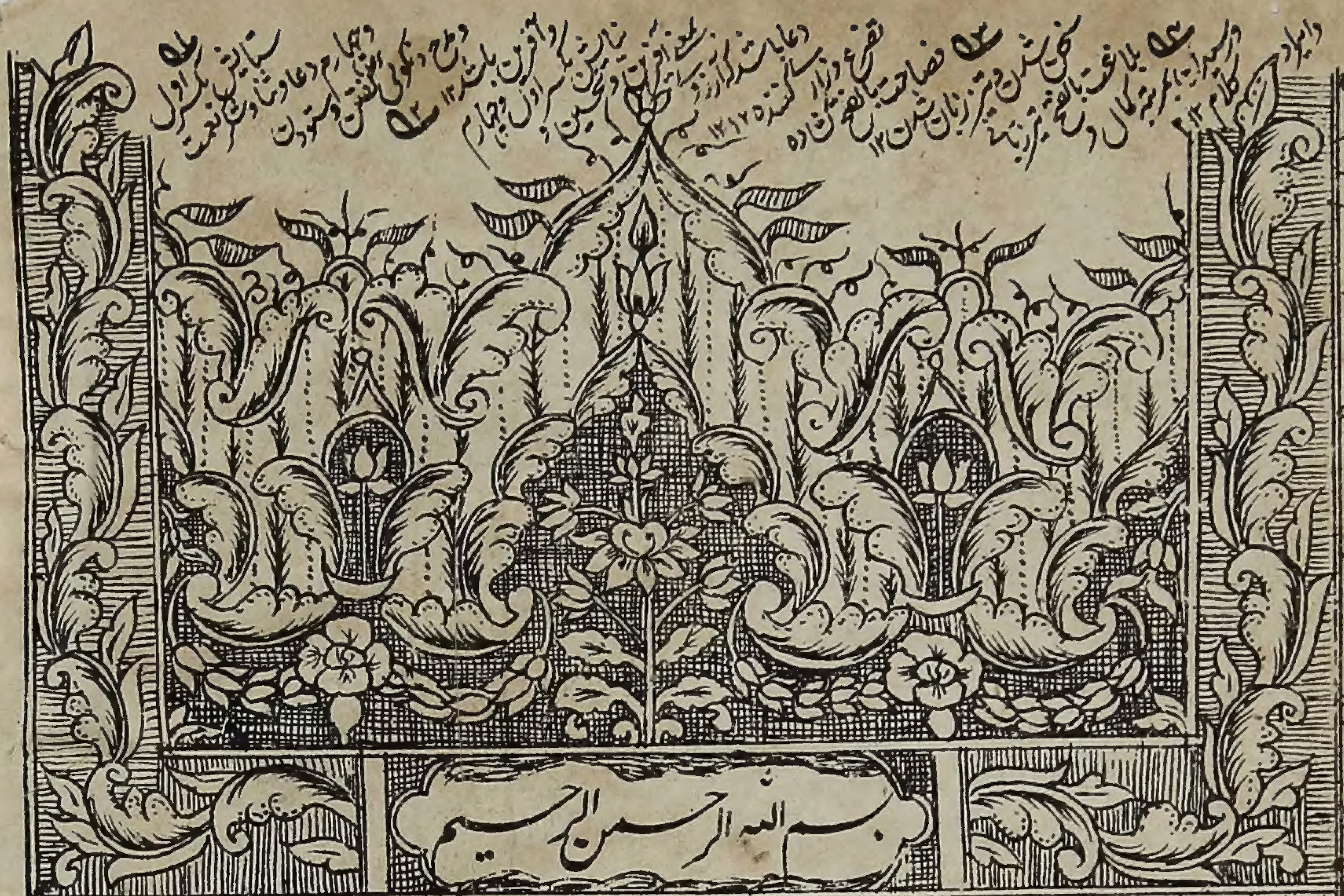




انشاء خلیفه

باغ باغ شگفت





ستایش و نیایش مر احدی را که کاتب فصاحت بیان خرد دانشوران از تحریر انشای ثنای بیکرانش چون قلم سرگردانست منشی بلاغت نشان دانش خرد پروران از تقریر املای وصف بی پایانش خامه وار بریده زبان

رباعی صانعی کز کمال عز و جلال + در ستایش زبان ناطقه لال + آنکه کنه حقیقتش برتر ... گمان و وهم و خیال تقدس صفاته عن احاطة ترقی ... ذا...

درود بر آن عاقبت محمود که آیت فیض هدایت و ...
و منطوق لازم الوثوق لولاک لما خلقت الافلاک ...
آن مالک ملک شرع و دین بود + کشاف دقایق ...
و علی آله العظام و اصحابه الکرام باد اما بعد من هیچ ...

خاطر آشفته دارم و دل سرد — لاله سانم بداغ ...
فرحت از من برخ نقاب کشید — هر زمانم الم کند ...
از سموم غمم بباغ وجود — هرگز این غنچه دل ...
سرف خوانی زلوح نادانی — هست که ...
فهم نامم کنی بهیچ شگرف — از سر مص...

تنگ ظرفان خرده بین شکل قبوح می آید و بحس... بعض اگر چه حلم بعیل عالمیان عظیم الشانش علم...

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش و نیایش واحدی را که کاتب فصاحت بیان خرد و انشوران از تحریر انشای ثنای بیکران ج[illegible]

سرگردانست منشی بلاغت نشان دانش خرد پروران از تقریر املای وصف بی پایانش خامه [illegible]

رباعی صانعی که کمال عزّ و جلال ‧ در ستایش نه باره ناطقه لال ‧ آنکه کنه حقیقتش بر تر

از گمان و وهم و خیال ‧ تقدّس شفعا‌ه [illegible]

[illegible] درود بر آن عالی جناب احمد کر آیت فیض هدایت و[illegible]

[illegible] لولاک لما خلقت الافلاک [illegible]

[illegible] مالک ملک شرع و دین [illegible]

[illegible] و علی آله العظام و صحابه الکرام اما بعد [illegible]

[illegible]

[illegible] هر نامه [illegible]

[illegible] هر گه این غنچه دل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فصل اول

در مکتوبات فصل دوم در رقعات فصل سوم مشتمل بر دو قسم قسم اول [illegible]

قسم دوم [illegible] فصل چهارم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بیت [illegible] فصل

مشعل آفتاب را درخشان ساخته حذاقت پیشگاه راست گفتارش معجزه آموز عیسوی و صداقت اندیشگان درست کردارش چراغ افروز موسوی مهندسان دوربینش از سمک تا سماک کاشف استار و منجمان دقیقه گزینش از ثری تا فلک الافلاک واقف اسرار شاهدان جادو طرازش بتازه ادائی تسخیر دل پاکان نموده و گلعذاران سحر سازش بنکته پیرائی تسکین دل قدسیان ربوده هنگام سطوع شمع جمال خوبانش چراغ آفتاب را شام بی اختیار بر زمین می اندازد و وقت طلوع مهر عارض سیمبرانش از غایت اضطرار صبح گوهر انجم را نثار می سازد **ابیات** بهر کوچه اش گلرخان ره نورد تو گوئی گلستان شده کوچه گرد همه حسن سنج و لطافت اساس بائین گل گشته رنگین لباس گلستانیست که تا طرازش سد سکندری تواند بست و بوستانیست که مرحج پردازش بر مسند جم تواند نشست صحنش بدلکشائی چون چهره پریرویان مهوش روشن ساز دیده امید و شامش بعطرسائی چون زلف مشکمویان دلکش دست انداز گردن خورشید لطافت انهارش چشمه کوثر را آب داده و طراوت اشجارش ابواب فرح بر روی نظارگیان کشاده **بیت** زهی صفای عمارت که در تماشایش بدید باز نگردد نگاه از دیوار و فور خواهش دوستان محبت اساس دقیقه شناس که هنگامه موافقت گرم میداشتند و تخم مصادقت در مزرع دل میکاشتند بر آن آورد که باجتماع مکاتیب مرسوله که بخدمت بزرگان و عزیزان اتفاق افتاده بود پردازد و بترتیب مرغوب جمع نموده گلدسته انجمن سازد که هرگاه گردش دور دوار چون حروف خود از بساط سراپا نشاط قرب حضور دور گرداند در زمان مفارقت یادگاری بماند این قلیل البضاعة بحکم واجب الاطاعة هر همه را فراهم آورده بچهار فصل مرتب ساخت و بطوالت کلام که یاد از تکلیف تام میداد نپرداخت ✣ **بیت** در سلک نثر چون در ناسفته سفته شد مجموعه فضایل تاریخ گفته شد **فصل اول** در مکتوبات **فصل دوم** در رقعات **فصل سوم** مشتمل بر دو قسم **قسم اول** در مراسلات تهنیت آمیز **قسم دوم** در مکاتبات تعزیت انگیز **فصل چهارم** در آداب القاب و خاتمه کتاب اگرچه نظر بر رعایت مناسبت مناسب آن بود که آداب القاب را داخل فصل اول می نمود لیکن از انجا که باعتبار قول هو الاول هو الآخر اول با آخر نسبتی دارد در فصل آخر [illegible] این تقدیر اطراد نکته دلپذیر در مکاتیب صغیر و کبیر ناگزیر است التماس از صبح نفسا [illegible] صبح نفس که از خطا بعین عطا چین در ابرو نگذارند و از رهگذر کمال خوبی عیب [illegible] که بمقتضای فحوای الانسان مرکب من الخطاء والنسیان **بیت** بق [illegible] ند اگر اصلاح نتوانند بپوشند **فصل**

فصل اول در مکتوبات مکتوب اول بجناب ارشاد مآب قدوة السالکین زبدة العارفین یگانه حضرت صمدیت مقرب بساط احدیت مقبول بارگاه بیچون ذی عون شیخ پیر محمد زیب بخش پرگنه سلون تحریر یافت

بیت آرزو دارم که خاک آن قدم   توتیای چشم سازم دمبدم

کمترین عقیدت گزین خلیفه طالب علم آداب تسلیمات معتقدانه و مراسم کورنشات نیازمندانه بجا آورده بموقف عرض حاشیه بوسان بساط فیض مناط انجمن هدایت موطن آن قبله ارباب تحقیق و توحید کعبه اصحاب تدقیق و تجرید مخزن لطایف انسیه معدن معارف قدسیه کریم الاخلاق عمیم الاشفاق حضرت پیر دستگیر مظلال جلاله و نواله میرساند که اگرچه بحکم بیت مولوی جامی

بیت نه تنها عشق از دیدار خیزد   بسا کین دولت از گفتار خیزد

فدوی جان نثار از مدت بسیار آرزوی پای بوس ناصیه سایان آستان فیض نشان که اکسیر مس وجود و فروغ بخش پیشانی سجود است فوق الحد دارد لیکن

ع زبس بمکتب غم مشق لاغری کردم   تنم بکاغذ مسطر کشیده میماند

قطع مسافت بعید را دشوار دانسته از حصول این دولت فیض وصول بهدست حرمانست و علاوه اینحالت پر ملالت الکه این شکسته بال تا مدت یکسال بسبب آزار چشم که با جریان آب از هر بن مو شعله آتشین سر بر میزد حالتی داشت که برکس مباد بلکه هیچکس مبیناد الحمد الله که درین ولا بتوجهات کریمانه آن قبله آمال که یمین و یسار این خاکسار سراپا انکسار بود از آن عذاب الیم تخفیف یافته و سیلاب چشمی زایل شده از غبار چشم که تا حال باقیست گریبان هوش نگردید بعهدنا

نظم صبری نه که از عشق بپرهیزم من   بختی نه که با دست درآمیزم من
دستی نه که با قضا درآویزم من   پائی نه که از میانه بگریزم من

درین صورت بمقتضای فیض عام آن قبله انام امیدوار است که اگر آفتاب توجه خاص درباره ذره بیمقدار تابد هر آئینه از گرداب اضطرار مناص یابد

مصرع یک نظر فرما که مستغنی شوم زابنای جنس

پیوسته خورشید هدایت بر اوج و دریای عنایت موج در موج باد

مکتوب دوم بگرامی خدمت فیض موهبت مجمع الفضایل منبع الفواضل مرشد کامل هادی آگاه دل قدوة الواصلین زبدة المحققین حضرت مولوی نظام الدین دامت [illegible] ... استعفای جریمه و استدعای رقیمه تحریر یافت

بیت تو مقصود دگر مشغول [illegible] ... ای عطاپاش خطاپوش

دای جرم بخش عذر نیوش ذره بیمقدار [illegible] ... فیض آباد القبله گستر شدان راسخ الاعتقاد کعبه مستفیض [illegible] ... لوازم فدویت که لازمه عبودیت کیشان عقیدت [illegible] ... قصوری

راه یافته باشد بل از ره گذر انفعال کمال اینکه وقت آمدن از سعادت اندوزان حضور موفور السرور
رخصت نشده نتوانست که حقیقت حال را بقلم آرد **رباعی** یاد تو شب و روز قرین دلم است لطف و
کرمت گوشه نشین دلم است از حلقهٔ بندگیت بیرون نروم تا نقش حیات در نگین دلم است ضمیر آگاها
کمترین عقیدت گزین هیچ سعادتی به از ین نمیداند که خاک قدم پاک را که توتیاے دیدهٔ اولی الابصار ست
سرمهٔ چشم خود گرداند و بحکم آنکه اگر آفتاب تابان ذره بیجان را باکرام شاد نماید چه دور گر سلیمان زمان
مور چه بیزبان را به پیام یاد فرماید چه قصور امید دار ست که در باده رفع ندامت این سراپا ملامت نوازشنامهٔ
فیض شمامهٔ حزین بهر خاص که چشم سرمه ناک شاید مقصود تواند بود شرف ورود یابد که این مسکین ے تسکین
سر افتخار بفلک ساید و شادان و فرحان باز بخدمت باریافتگان حضور آید **بیت** گر شود لطف
و کرم در شان من جلوهٔ طاعت دهد عصیان من سایهٔ بلند پایهٔ هدایت و ارشاد الی یوم التناد
مخلد و مستدام باد بحرمة النون و الصاد **مکتوب سوم** در جواب عنایت نامهٔ فیض شما قبلهٔ ارباب فضایل
کعبهٔ اصحاب فواضل حضرت میان عبد الغفور زینت بخش بالکرام تحریر یافت **رباعی** گر شاه تفقد بگدائے
بکند ور لطف نظر به بینوائے بکند از دست گدای بینوا ناید هیچ جز آنکه بصدق دل دعائی بکند
ذات قدسی صفات الجمیع فیوض سبحانی منبع علوم روحانی کاشف دقایق معقول و منقول واقف حقایق فروع
و اصول مقتدای کاروان منازل تحقیق پیشوای رهروان مراحل تدقیق مهربان سراپا لطف و احسان فیض
بخشای غخیدت انتمایان عبودیت گرا هدایت فرمای عبودیت گرایان عقیدت انتمان باد کمترین فدویت گزین خلیفه
طالب علم بعد ادای آداب تسلیمات فراوان و کورنشات بی پایان معروض سعادت اندوزان حضور موفور السرور
میگرداند که بورود سرفراز نامهٔ نوازش آمود که مشتمل اطلاع مانده بود و مقبول بارگاه صمد میان ابو محمد مرقوم
قلم فیض رقم گردیده بود جبین نیاز بسجود معبود حقیقی سود قبله گاها میان ابو محمد خود در راه عدم اخلاص پیش گرفته
و بی آنکه به بنده خبر شود بطالب علمی قصبات رفتند و پاس سخن خود نکرده قرار داد حضورے را بر باد داده
الواب الم بر روی دوستان همدم کشادند و مشتاقان یکدل و یکجهت را در شش در مهاجرت گذاشته
نرد دنما باختند و رشتهٔ مواصلت دوستان صمیم القلب گسسته با آشنایان جدید هنگامهٔ موافقت گرم ساخته
و نظر برین نکردند که در محبت و صداقت تجدد در یک نقطه محنت کشیدن و صورت صداقت دیدن است
غرضکه حکایت شکایت ... مهربانیهاے آنحضرت از خدمت فیض موهبت جدا شده

راه یافته باشد بل از ره گذر انفعال کمال اینکه وقت آمدن از سعادت اندوزان حضور موفور السرور
رخصت نشده نتوانست که حقیقت حال را بقلم آرد **رباعی** یاد تو شب و روز قرین دلم است لطف و
کرمت گوشه نشین دلم است از حلقهٔ بندگیت بیرون نروم تا نقش حیات در نگین دلم است ضمیر آگاها
کمترین عقیدت نشان گزین هیچ سعادتی به ازین نمیداند که خاک قدم پاک را که توتیای دیدهٔ اولی الابصار ست
سرمهٔ چشم خود گرداند و بحکم آنکه اگر آفتاب تابان ذره بیجان را باکرام شاد نماید چه دور گر سلیمان زمان
مورچهٔ بیزبان را به پیام یاد فرماید چه قصور امید وار ست که در باده رفع ندامت این سراپا ملامت نوازشنامهٔ
فیض شمامهٔ مزین بمهر خاص که چشم سرمه ناک شاهد مقصود تواند بود شرف ورود یابد که این مسکین بی تمکین
سر افتخار بفلک ساید و شادان و فرحان باز بخدمت باریافتگان حضور آید **بیت** گر شود لطف
و کرم در شان من جلوهٔ طاعت دهد عصیان من سایهٔ بلندپایهٔ هدایت و ارشاد الی یوم التناد
مخلد و مستدام باد بحرمة النون و الصاد **مکتوب سوم** در جواب عنایت نامه فیض شما قبلهٔ ارباب فضایل
کعبهٔ اصحاب فواضل حضرت میان عبد الغفور زینت بخش بالاکرام تحریر یافت **رباعی** گر شاه تفقد بگدائی
بکند ور لطف نظر به بینوائی بکند از دست گدای بینوا ناید هیچ جز آنکه بصدق دل دعائی بکند
ذات قدسی صفات مجمع فیوض سبحانی منبع علوم روحانی کاشف دقایق معقول و منقول واقف حقایق فروع
و اصول مقتدای کاروان منازل تحقیق پیشوای رهروان مراحل تدقیق مهربان سراپا لطف و احسان فیض
بخشای عقیدت انتمایان عبودیت گرا هدایت فرمای عبودیت گرایان عقیدت انتما باد کمترین فدویت گزین خلیفه
طالب علم بعد ادای آداب تسلیمات فراوان و کورنشات بی پایان معروض سعادت اندوزان حضور موفور السرور
میگرداند که بورود سرفراز نامه نوازش آمود که مشتمل اطلاع ماند و بود مقبول بارگاه صمدیت میان ابو محمد مرقوم
قلم فیض رقم گردیده بود جبین نیاز بسجود معبود حقیقی سود قبله گاها میان ابو محمد خود در راه عدم اخلاص پیش گرفته
و بی آنکه بنده خبر شود بطالب علمی قصبات رفتند و پاس سخن خود نکرده قرار داد حضوری را بر باد داده
ابواب الم بر روی دوستان هم دم کشادند و مشتاقان یکدل و یکجهت را در ششدر مهاجرت گذاشته
نرد دنیا باختند و رشتهٔ مواصلت دوستان صمیم القلب گسسته با آشنایان جدید هنگامه موافقت گرم ساختند
و نظر برین نکردند که در محبت و صداقت تجدد در یک نقطه محنت کشیدن و صورت صداقت دیدن است
غرض که حکایت شکایت [illegible] مهربانیهای آنحضرت از خدمت فیض موهبت جدا شده

جدا شده بقلم میگنجد و بمیزان بیان نمی سنجد ضمیر اگاه انجام انکه **بیت** نخواهد این چمن از سرو لاله خالی ماند
یکی همی رود و دیگری همی آید از رفتن ایشان بر دل فیض منزل که نمونه لوح محفوظ است غباری نخواهد نشست
شرح دلپذیر معامی بی نظیر مقبول کونین میر سید حسین نور الله مرقده نقل بر داشته مرسول داشته بنظر مرحمت
اثر خواهد گذشت حقیقت این بود که عرض نمود ظلکم ممدود بحق الملک الودود **مکتوب چهارم** فراق
نامهٔ جان گداز بخدمت یار دلنواز بی نیاز سراپا ناز نگارش یافت **بیت** حسن تو همیشه در فزون
باد رویت همه سال لاله گون باد تا وسمهٔ مشکبار غالیه مویان نازنین تسکین بخشای خونین جگران
سپهر و صفحه رخسار مهوشان زهره جبین رشک افزای مهر ست بهار جمال آن طراوت گلشن آمال
و آمانی و نضارت حدیقه عیش و کامرانی گلگونه عارض خوبی خال چهره محبوبی سواد دیده و داد سرمه
چشم اتحاد مقبول ایزد جهان آفرین میان شهاب الدین رنگ افروز گل و ناله اموز بلبل باد بعد ادای
مراتب سوز و ساز جانکاهی که آتش انداز کاشانه دانش و آگهی ست باظهار حقیقت حال زمان هجران
مے پردازد و دل را از شداید ایام حرمان خالی می سازد جانا بان قامت سرو رفتار که در چمن رعنایی
شاداب است و بان سنبل گره دار که بصد زیبائی زنجیر گردن افتاب ست و بان قوس عنبر من که
بجهت صید امن و آمان دل ناشکیبان زه کشیده و بان نرگس مست نیمخواب که در سایه چتر مشکین
تکیه بر گل زده و بان مژگان فتنه کیش که ناوک سینهٔ امید است و بان خال مشکین که مردمک دیده خورشید
ست و بان دهان غنچه آئین که راه اندیشه در وگم ست و بان لعل شکر خند که پیوسته چون گل صبح به تبسم است
که تا از بزم وصالت مانند حلقه در بیرون شده ام قامتم چون هلال ابروانت از غم خمیده و تنم
چون موی زلفت هزاران هزار پیچ و تاب دیده از بار گران ناتوانی سرم چون سر حلقه میم
با قدم همراز ست و دلم چون لب نی با حدیث آه و ناله دمساز گوهر اشکم چون صیت جمالت آویزه
گوش ماهی گشته و دود آهم چون زلف مشکینت بر ماه هاله زده باغبان قضا نهال وجودم را در حدیقه
گیتی مگر بجهت صرصر فراق پرورده و چمن طراز روزگار ریاحین عیشم را از چشمه غم آب داده که غنچه سربسته
دلم از نسیم بهاری نمیگشاید و چمن طبعم از گریه ابر آذری بخنده نمی گراید **بیت** از جوش گریه اشکم گشت
گلگون شد مژگان من فواره خون خوش آن ساعت مسعود و زمان محمود که خاک آستان
دولت نشان را توتیای چشم سازد و سینه محنت کشیده را از غم و الم جدایی پردازد و دل

و دل بی وسیله قاصد و پیام نغمه محبت رو برو سراید و زبان اخلاص بیان حکایت فراق و داستان بیتابی اشتیاق
بتفصیل ادا نماید **مثنوی**

تو باشی از غرور حسن مدهوش من از حیرت کنم خود را فراموش
بعشوه بشکنی مهر دهانم کنی گویا چو چشم خود زبانم
بخوانم نامه بیتابی خویش بگویم قصهٔ بیخوابی خویش
جوابی بشنوم زان لعل سیراب که از بزم وصالم بهره یاب

مکتوب پنجم بدوست سراپا مغز بی پوست صادق الوداد میان محمد مراد که کمانی فرستاده بود تحریر یافت
بیت زهی سعادت اختر که یارش آرد یاد + کمند ز بند غم و محنت الم آزاد + بیک تیر نگاه مقبول الانام گل
گلزار معانی بلبل شاخسار نکته دانی در فرخنده ایام بجهت کیش سهام کمانی که خجلت ده ابروی مهوشان دلارام
بل هلال مثال انگشت نمای خاص و عام بود رسانید خاطر این حلقه بگوش را از گران بارکش حزن و ملال
سبکدوش گردانید **بیت** بسی سر بلندم ز احسان دوست + دل و جان من هر دو قربان اوست
قسم باسم پروردگاری که رشته جان در قبضه قدرت اوست اگر این گوشه نشین زاویه حرمان در مقابل این
عطیه مرضیه تیر قامت ناتوان را کمان سازد رواست و اگر بمیدان وفا درآمده بسی سر قربان نماید بجاست
تا قوس قزح بخط رنگارنگ صفحه زرین چرخ برین بیاراید و عطارد رقم رد و قبول بر تخته جبین اهل زمین
ثبت نماید سهام آرزوی آن افضل الکرام بهدف مرام مقرون باد **مکتوب ششم**
در جواب تلمیذ با تمیز عبدالعزیز مشتمل بر ترغیب علم تحریر یافت **بیت** ادب تاجیست از لطف الهی
بنه بر سر برو هر جا که خواهی + مکتوب بهجت اسلوب آن نادر العصر مشتمل صلاح پرسی قصد طالب علمی
قصبات که بعد انجام ایام تسبیرات صورت بندد رسید خاطر را قرین اضعاف مسرت و شادمانی گردانید
اگرچه این کاسد قماش امتیاز سفید و سیاه ندارد اما بهر حال این مشتاق سوخته آتش فراق و دوخته ناوک اشتیاق
کم و بیش بر حرف دوستانه که بعقل ناقص خود معقول می پندارد نظر نموده بی تکلفانه بر روی قلم می آرد آن
این است که طالب صادق که ظاهرش همرنگ باطنست بمقتضای کلام خیر الانام علیه الصلواة والسلام
اطلبوا العلم ولو کان بالصین تاریخ شدت غربت بر خود نه پسندد گنج مطلوب بر ندارد تا علام و ارکم خدمت
بر میان جان نه بندد دامن مقصود فراچنگ نیارد آری تا شمشیر از نیام بر نیاید در معرکه مردان سرخرو ننماید
جان من اگر بموجب خبر خیر البشر السفر وسیلة الظفر زیر دستی پامال از زاویه خمول سر وا کرده شداید سفر را
که صورت سقر دارد بر خود نگزیند هر آئینه تحصیل کسب کمال بالادستی بر ابنای جنس خود نه بیند برادرم

برادرم بحکم آنکه تا اینکس تیروار از قوس قزح خانه بر جبهه بهدف مراد سر نهد بیت بسفر رفتنت مبارک باد بسلامت روی و باز آئی الله تعالی آن یگانه روزگار را از خلال ورد دوار که از دفتر جمعیتش ابتر است بر کنار داشته بعلمیکه با وجود خرج ترقی پذیر در رساناد و بعین در زمره مقبولان خود گرداناد مکتوب هفتم در شکایت سپهر بهمرواستند عای نامه فیض شمامه تحریر یافت رباعی ما گرچه پاشکسته بصبر انشسته ایم اما زآب دیده بدریا نشسته ایم آغشته صدهزار کدورت بزیر چرخ مانند درد در ته مینا نشسته ایم بر ضمیر صداقت پذیر آن یگانه آفاق مجمع الاخلاق منبع الاشفاق میان شیخ اسحاق پوشیده مباد که دوستدار سراپا اشتیاق از آن بار که از بساط انبساط حضور دور افتاده دست برد پیل محیل دور ستم پیشه فرزین بند منصوبه عیشم را شکست داده هزاران هزار اسپ جور و جفا بر جان ناتوان تاخته و ابواب رنج و غبار بر دل ناشکیبا گشاده پیاده وار سراسیمه ساخته در نصورت اگر نسیم عنبر شمیم توجه عمیم بر گشت زار مشتاقان نزار وزیده خاطر مخلصان قدیم را چون گل شگفته گرداند هر آینه بازیچه محبت محبان صمیم قایم ماند مصرع شاهان چه عجب گر بنوازند گدا را تا رخ بساط زمین و زمان از تاب آفتاب درخشان است بعنایات تامات ایزد سبحانه توسن بهجت و آرام رام باد مکتوب هشتم بهاریه که بموجب فرمایش عزیزی بقلم آمده بیت وقتست که گل برفگند پرده ز رخ باز زانسان که ز فانوس چراغی بدر آید از انجا که باغبان قضا و قدر چارچمن گیتی را برشحات سحاب مکرمت بگلهای متنوعه زیب و زینت بخشیده سیراب گرداند آرزو دارد که خرفی چند در وصف شاهدان چمن و شگفته جبینان گلشن که غمزدگان را سرمایه بهجت و نشاط دانند و غمگین خاطر افزا پیرایه مسرت و انبساط است بروی قلم آرد بر حدیقه پیرایان بهار معانی و نغمه سرایان گلزار نکته دانی پوشیده مباد که درینوقت خوش و موسم دلکش که نسیم عنبر شمیم طراوت بخش نوباوه های رنگینی است خسرو گل بصد ناز و تجمل بر تخت چمن نشسته سرو با هزاران تدرو چون خادمان کمربسته با جان غم آلوده بلبان حال این مقوله ادا نموده بیت سرو در باغ بیک پای ستاده است مگر برکاب تو دود گر بودش پای دگر سوسن کبود دیرین با هزاران زبان شوق و ثنا در گفتگو بیت در روش حسن و ناز هست بسی خوش نما غمزه بطرز ستم عشوه برنگ جفا لاله خونین پیاله با داغ دل مقدمه حسب حال خود را در جستجو بیت لبالب ز خون جگر پیاله ما دم نخست چنین شد مگر حواله ما نرگس مجنون وار بتماشای لیلی گلزار از دور چشم کشاده این نکته موزون بلسان وقت بیرون داده بیت باز آی که در سوز و گداز م بی تو

بیداری شبهای درازم بینی سنبل مشکین با وجود پیچ و تاب عتاب گل درد عاگزاری فرد از بهر دفع چشم بد از خوب روی تو سیارها سپند شود مجمر آفتاب سمن سیمین بدن بتلافی آداب لوازم جان نثاری بیت بازآمدم که سجده این خاک پا کنم گر طاعتی قضا شده باشد ادا کنم درچنین حین نضارت آگین بلبل ترانه ساز با دل آرزومند در سوز و گداز و از خموشی گل سراپا ناز با جان مستمند سخن پرداز فرد تغافل تو مرا به نماید از لطفت که این بهر کس و آن خاصه از برای منست گاهی از بهار وصال یار دامن گل عیش چیده و گاهی از باد خزان فراق صبح وار گریبان دریده ساعتی جام دلش از باده سرور و نشاط لبالب و دمی جان غمگینش از نهایت مدهوشی بهجت و انبساط را در طلب تا آنی چون گل بشگفتگی هم آغوش و ترنم گویان و لحظه چون غنچه با تنگدلی در جوش و معشوق جویان آری بیت دوگونه رنج و عذاب است جان مجنون را بلای صحبت لیلی و فرقت لیلی بس کن بس کن که داستان آتش ریز عشق بتحریر در نیاید و این نایره شعله خیز بتقریر راست نیاید فرد قلم مشکین سیاهی ریزد و کاغذ سوز و دم در کشد این قصه عشق است در دفتر نمی گنجد مکتوب نهم بخدمت گرامی خلاصه خاندان اصطفا نقاوه دودمان ارتضا شرافت و نجابت دستگاه میر خیرالله بلگرامی تحریر یافته بر ضمیر خورشید نظیر آن زینت افزای محفل سخن رونق بخشای مضامین نو و کهن نگاه آموز چشم بینش چراغ افروز بزم آفرینش نمک خوان اهلیت مردمک دیده قابلیت مبدع قوانین مروت مخترع آئین فتوت مجمع الاخلاق منبع الاشفاق اختر برج نقابت گوهر بی نظیر درج نجابت واضح و لایح باد که وصول مژده بهجت افزای اینکه بعد انجام ماه صیام که وعده بعید نیست کلبه احزان تهیدستان صورت و معنی را بقدوم مسرت لزوم رشک گلستان سازند سلسله جنبان بزم نشاط و شیرازه بند مجموعه انبساط گردید رباعی ای آمدنت باعث آبادی ما ذکر تو بود زمزمه شادی ما ما را چه بود که تا نثارت سازم قربان سر تو باد آزادی ما اگرچه در عالم معنی دیده بوساطت باصره نظر بروی شاهد مقصود میگشاید و دل غم دیده بمینت معانقه جسمانی مشاهده روحانی مینماید لیکن بحکم آنکه فرد وعده وصل چون شود نزدیک آتش شوق تیزتر گردد دوستدار سراپا نثار از غایت اضطرار در شاهراه انتظار مصرع چون گوش روزه دار بر الله اکبر است سبب حقیقی زود تر لطیفه انگیزد که حجاب نامه و پیام از میان برخیزد بیت بی تو جان قطره ایست بر لب شوق در تو دیر آمدی چکید اینک مصرع قلم اینجا رسید و سر بشکست مکتوب دهم در جواب صداقت پناه

فضلت دستگاه میان عبد الشکور پور شیخ نور متوطن بلده فاخره جونپور مشتمل بر جفاکاری فلک ستم کیش و دل آزاری زمانه
در جور اندیش تحریر یافت ورود رقیمه شوق آمود که بعد انقضای مدت کثیر مصحوب شیخ مسعود نگارش یافته بود
اگرچه در بادی النظر دل اخلاص منزل را مسرور و مبتهج ساخت اما بمطالعه حقیقت حال ایشان که با وجود چندین
نکاپوی هنوز روز اول ست در گرداب اضطراب انداخت ای عزیز مرا با دانش و تمیز از گردش گردون دون پرست
و نا هنجار که دانا بمکر و حیله اش گرفتار و نادان را یار غمگسار ست تمنیتوان حرف زد که درین روز بازار
نادانی پست فطرتان کج نهاد که از غایت کم فهمی فرقی میان من و آلی نمی دانند بر عم کسب کمال بر فلک
می کشند و بلند حوصلگان والا نژاد که از غایت دوربینی سرنوشت انجام را از ناصیه آغاز میخوانند بجای
زلال جام در دامیز می چشند **بیت** اسپ تازی شده مجروح بزیر پالان طوق زرین همه در گردن
خرمی بینم معالجه کجاست که معده زمانه را از اخلاط فاسده اوصاف ذمیمه پاک وصاف نموده بصلاح
آرد و نوشدارو کو که درازالهٔ امراض نادانی و ناقدردانی سپهر بهمه اعجاز مسیوسے بکار برد بهر حال مقتضای
دانش و کمال آنست که تا تمادی ایام زندگانی همه وقت بکشاده پیشانی در عیش و کامرانی باید بود گل و
خار عشرت و عسرت را کاشته باغبان حقیقی انگاشته لب بچون و چرا نباید کشود **بیت** بدرد و صاف
تراحکم نیست دم درکش که هرچه ساقی ما ریخت عین الطافست الله تعالی بمراتب عالی رساناد و
یاد دوستان راسخ الوداد از ضمیر خلت تصویر آن یگانه کارخانه تقدیر فراموش نگرداناد **مکتوب**
یازدهم بخدمت فضایل پناه فواضل دستگاه میان شیخ امان الله مشتمل بر رسیدن ابیات تازه مضمون
و سفارش دوست صداقت مشحون تحریر یافت نتایج طبع صافی و ذهن وافی آن صورت دان معنی و معنی شناس
صورت که دانشوران نکته پرور را محکیست کامل و نکته پروران دانشوران را معیار یست قابل بهجت افزای
دلهای حزین و مسرت پیرای جانهای اندوهگین باد بعد ابراز لوازم شوق که گزارش و نگارش نمی پذیرد
در معرض بیان جانمی گیرد مشهود ضمیر خلت پذیر میگرداند که رباعی طبع زاد آن مجمع مروت و وداد و منبع
فتوت و اتحاد که هر چهار مصراعش چون اربع عناصر حکم مساوات داشتند بل از رهگذر لطافت مبانی
و نزاکت معانی هر مصرعه از ان مصرعه چهارم بود هنگامیکه از نظم و نثر تعلق مانند نقطهٔ انتخاب برکنار بوده
فرد می گذرانید این غزلخوان بیت الحزن جدائی و تنهائی را همدوش شادمانی تازه و هم آغوش
کامرانی بی اندازه گردانید **بیت** بماناد آن دوست کو دوستانرا غذای دل و راحت جان

فرستد رجاکه بهمین آئین ضیافت طبع محزون باشعار تازه مضمون که از قلم مریم شکم آن مقبول بارگاه
سخن سر زند لازم شناسند سخن بناها چون دوست محبت گزین محمد امین بجهت معامله چند قطعه زمین که در سرکار
فیض آثار صدر رفیع القدر دارد بگرامی خدمت میرسد یقین است که در انجام کار آن یگانه روزگار این دستمند
سراپا انکسار را رهین منت بی شمار خواهند فرمود **بیت** بود تا خاطر از فکر سخن شاد در تو امن
هوس سخن باد **مکتوب دوازدهم** بخدمت نقابت و اقبال پناه نجابت و اجلال دستگاه سید مظفر
امین پرگنه انوپ نگر مشتمل بر استدعای واگذاشت غله محصول زمین بیرونجات تحریر یافت **بیت** شکر
فیض تو چمن چون کند ای ابر بهار ✣ که اگر خار و گر گل همه پرورده تست مسند دولت و اقبال و دستار
حشمت و اجلال بوجود منبع الجود آن مشفق قدردان عمیم الامتنان میر صاحب جیو زاد الله عمره و قدره
زیب گیر و زینت پذیر باد خیر اندیش عبودیت کیش خلیفه طالب علم بعد ادای آداب
تسلیمات بندگی سمات خود را فرا یاد ضمیر صافی پذیر سعادت اندوزان حضور موفور السرور میدهد
اگرچه این فدوی باستماع خوبیهای ذاتی و صفاتی آن طراز مهربان غایبانه آرزوی ادراک ملازمت سراپا بهجت
در سر دارد لیکن بموجب آنکه کل امر مرهون باوقاته حصول آن دولت فیض وصول را موقوف بر وقت داشته
بعد عای واجب العرض می پردازد که چون پیش ازین رفعت و امانت پناه شیخ محمد امین از رهگذر عدم وجه
کفاف متعلقان این کمترین سند موازی سی بیگهه زمین در سواد موضع رسول آباد برضامندی مالکان موضع مزبور
بمهر خاص خود باین قلیل البضاعت عنایت نموده بودند محصول یکفصل در ایام بحالی ایشان بوابستگان
این پریشان رسیده بود بعد ازان که این هیچمدان از غایت شوق کسب علم باعتماد کمال مهربانی عاملان
حال و استقبال که البته متعهد حال بیکسان شکسته بال خواهند بود و بمقتضای دریادلی آب از لب تشنگان
برنخواهند گرفت شد اید سفر را که صورت سقر دارد اختیار نموده همسران اشارگنه مرقوم بقدوم میمنت لزوم
میر صاحب رشک چمن گردید ازان باز باوجود فیض عام آن خیر الکرام از محصول زمین مسطوریان جماعت نان
طلب جان بلب بگدانه نرسید **بیت** هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای
کس کوتاه نیست فیضرسان بیکسان سلامت اگرچه از خبر شدت اثر محنت شاقه و فقر و فاقه متعلقان روزم چون شب
هجران جانگداز ست و شبم مانند روز قیامت دراز لیکن بشکر اینکه باریافتگان حضور بمقتضای وفور مهربانی غله محصول
ماضیه را بجای محفوظ نگاهداشته اند رطب اللسان و عذب البیان میباشد **بیت** از چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان

چه باك از موج بحر آنرا كه دارد نوح كشتیبان درین‌صورت امید آن دارد كه نامه مرقومه محفوظ حواله مالكان موجه
مذكور شود و آینده را نیز مترصد توجهات كریمانه و مربیانه آن شفق مهربان است **بیت** زمین و آسمان تا برقرار
است بدنیا نام نیكو یادگار است آفتاب دولت و اقبال لایزال باد بحرمة النون و الصاد **مكتوب سیزدهم**
در جواب دوست اخلاص پرور بجان برابر میان ابو المظفر تحریر یافت **بیت** نیم یك لحظه از یاد تو خاموش
فراموشی شده از دل فراموش مهجوری صوری و موصول معنوی كه بتعداد محاسن اخلاق آن مجموعه الشمایل
محمود الخصایل رطب اللسان عذب البیان میباشد اگر شمه از جوش و خروش باطن محبت مواطن بمعرض
بیان آرد هر آئینه روی خامه تیر سگ پذیرد و شعله آتش بنامه درگیرد **بیت** ز شرح شوق من آتش در پر روح الامین افتد
اگر عنوان نامه بحر تو بر بندم ببال او لهذا جام دل تو دمنزل را كه از باده شوق و آرزوی ملاقات بهجت
سمات و مقالات فرحت آیات آن نونهال چمن اقبال مالامال بود از ریزش و تراوش باز داشته بمطالب
پرداخت كه مطالعه مضمون خلعت مشحون رقیمه الوداد خاطر مضطرب را كه بوصول مژده خبریت اثران برادر
مروت و فتوت روز و شب آگهی طلب بود بهر دست عشرت تازه و مسرت بی اندازه ساخت ع ای وقت تو خوش
كه وقت ما خوش كردی یقین است كه آن برادر بجان برابر از آنجا كه بمغز سخن نغز میرسند از شغل سبق عربی و انشا كه هر دو
رفیق اتفاق اند خود را معطل نخواهند داشت و تحصیل درستی خط كه برخط مهوشان زهره جبین خط نسخ میكشد در مشق
شبانروزی خواهند نگاشت **بیت** كسب كمال كن كه عزیز جهان شوی كس بی كمال هیچ نیرزد عزیز من اگرچه بآن
عزیز برا تمیز درین ماده حرفی زدن حكمت بلقمان آموختن است لیكن بمقتضای دلسوزی كه ثمره اتحاد معنوی
است بمیگزارد و كشان كشان برین می آرد **مصراع** می تراود چه كنم آنچه در آوند دل است بحكم آنكه
اول نامه نشانهای محبت و اتحاد یاد دوستداران صادق الوداد است تواتر و توالی بدست آیندگان الی
حوالی تحریر مكاتیب بهجت اسالیب مسرت افزای خاطر مشتاقان خواهند بود چمن عیش و عشرت به نسیم عنایات
رب العزت شگفته و ریان باد **مكتوب چهاردهم** در جواب فضایل مرتبت فواضل منزلت خلاصه
خاندان مصطفوی نقاوه دودمان مرتضوی باعث آرامش خاطر خیرخواه سید عبدالله سلمه استعذار عدم
اظهار لوازم اخلاص و توقف تحریر مكاتیب اختصاص ترقیم یافت **بیت** مژده ای دل كه دگر باد صبا باز آمد
هدهد خوشخبر از شهر صبا باز آمد رنگین نامه كه از حسرت آمد و رنگش غنچه دل برخود پیچید و از فیض رایحه مشكبارش
بلبلان چمن یكرنگی را دماغ شوق عطرآمود گردید در شگفته ترین زمانی ورود نموده طراوت افزای بوستان

بوستان خاطر دوستان گشت آنچه در باب عدم تسطیر مراسلات مرقوم قلم تلطف رقم بود معلوم نمود مخلص
پناها از آنجا كه تحریر تمهیدات رسمیه و مطارحات عرفیه از بارگاه محبت معنوی بمراحل دور افتاده خاطر صداقت مآثر
بمواصلت روحانی كه انفصال جسمانی مانع آن نمی گردد اكتفا كرده باین می سازد و بآن نمی پردازد **بیت**
رسول و قاصد و پیغام و نامه حاجت نیست كه در میان من و تو همین من و تو بسیم اگرچه درین ایام شدت انجام
از غایت بی برگی غنچه وار دل تنگ و از نهایت بینوائی با بخت مخالف در جنگ بوده سر سخن سرائی و خامه فرسائی
نداشت اما بجهت عدم حمل بر نسیان حرفی چند از سراسیمگی خاطر بهیچ حوز سند بقلم داده امید كه خادم دیرینه را
تقویم پارینه خیال نكرده همبرین منوال باصدار عنایت نامجات بهجت سمات تسكین بخش خاطر مسكین خواهند بود
ایام شادمانی بكام باد **مكتوب پانزدهم** در جواب مكتوب بهجت اسلوب میان محمد یعقوب سلمه الله تعالی
تو جان محبوب القلوب در باب حصول مطلب مرغوب تحریر یافت مطالعه رقیمه الاخلاص این مخلص سراپا اختصاص
را از بند غم و الم خلاص داد و سرمایه بهجت و شادمانی را بنیاد نهاد توجهات كریمانه غایبانه بحال این شكسته
بال بمنزل داشتن و معدن محبت و اتحاد شیخ اله داد را بجهت حصول سند نو برگماشتن یادگار عطوفت كمال
آن مرجع الآمال سید جزاكم الله خیرا **بیت** الهی در جهان باشی باقبال جوان بخت و جوان دولت
جوان سال آری غیر از ذات فیض رسان در آن شهر نا پرسان كیست كه این قدر تفقد بحال بیكسان فرماید
و در انجام مهام خسته دلان سعی مربیانه نماید بحكم آنكه در خانه اگر كس است حرفی بس است احتیاج نیست كه حرفی از
اظهار مطلب بتكرار بر نگارد **مصرع** آغاز كرده برسانش بانتها حسب التحریر قصیده پیر دستگیر
حضرت میر رحمة الله علیه بر كاغذ رنگین بخط تمكین نویسانیده مصحوب خلاصه خاندان سید عبدالرسول
مرسول نموده بانجام خدمتی دیگر كه لائق دوستدار باشد متوقع الاشارتست مترصد كه همبرین نمط بنامه و پیام
شادكام دارند بهجت خاطر روزافزون باد **مكتوب شانزدهم** بخدمت دوستی كه گاه گاهی مرتكب
منهیات میبود و باغوای ارباب ضلالت راه بطالت می پیمود سلمه ابرار مقدمات نصایح سمات در ضمن ضوابط
علوم مرقوم یافت **بیت** دل من لفظ یاد تو معنیست معنی از لفظ كی جدا باشد ایزد متعال فیاض
عدیم المثال آن مصدر مكارم اخلاق یگانه آفاق را از آنچه نباید مفروق و بهر چه شاید مقرون دارا د
و این ناقص كم ظرف كه از غایت اتحاد حاضر و غایب خود را جدا نمی پندارد در اظهار مراتب صیغه شوق كه بمیزان
دانش صرافان نقد محبت معنوی وزن جنس كاسد دارد مبالغه نموده جوش و خروش خاطر را

خاطر بقلم می آرد شایسته همت عالی فطرت نیست که بمقتضای آیه کریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول دل خود را از
خیالات ذمیمه نهی و منکر که دلیل ضلالت است اجوف سازد و مرده و مجردانه الف قامت را بالقاب دابطن
نون ساخته بمزید تاکید بادای لوازم امر معروف پردازد از بردی کسر نفسی که فتح باب مقصود دست همه حرکات و
سکنات را از فاعل حقیقی دانسته بموجب بیت دلاویز بیت گناه گرچه نبود اختیار ما حافظ تو در طریق ادب
کوش و گو گناه منست بنیک را بخد او بد را بخود ضم گرداند تا از طعن مجهول و ضعاف معتل العین که بزعم مهموز خود بتزحیجی و تفضیلی
بجود مجوبید داز غایت خفت عقلی نابینا یانه براه خامی بعید صحیح و سالم ماند اگر چه ابحال ثلاثی افعال بمتعمره زمان ماضی
که بیشتر در هنگامه پرداز لهو و لعب صرف شده لیکن بموجب الانسان حریص فیما منع محال مینماید لیکن اگر طالب صادق
بمساعدت توفیق ازلی خود را بگزیده و الا شکوه حق پژوهان که از تعلق دنیای سراپا درد سرکنار بوده بخلوص جمیع
مشغول ذکر واحد حقیقی میباشد ملحق گرداند بحکم آنکه الصحبة موثرة با ثبات صفات روحانی نفی خطرات جسمانی نموده
زمان استقبال را در ضلال نگذارند در صورت شاید که دری از هدایت غیبی کشاید محبت بنا با مودت دستگاها
این همه مقدمات دلاویز را که فی الحقیقت تازیانه افعال سرمایه آمانی و آمال است اگر خلاف قیاس پندارند بعلل
نیارند امید که تا شام فراق بصبح وصال ابدال یابد فراموشی را که در باب محبت جایز نیست از دوستان واجب الاصل
حذف سازند دولت بهجت و بهجت دولت روز بروز مضاعف باد **مکتوب هفدهم** بخدمت فضایل پناه
فواضل دستگاه مقبول حضرت کریم میان محمد عظیم هنگامیکه از قصبه خورجه بسیر قصبه بردن تشریف ارزانی داشته بودند
تحریر یافت **بیت** بر سر زمین که بگذری ای نوبهار حسن رویید بجای سبزه براهت هزار چشم مخلص
صمیمی هیچ عبارتی شایسته که در شرح خوبیهای ذاتی و صفاتی آن قدوه سخن پردازان معنی طراز زبده معنی طرازان
سخن پرداز بکار برد در کارخانه دانش و آگهی نمی یابد لهذا بحکم این مصراع دلاویز **مصرعه** خاموشی از ثنای تو
حد ثنای تست عنان شبدیز قلم را بمیدان شناسائی شاهد مطلب میتابد از آن بازکه آن هوشیار خوش خرام
مایه جمعیت خاطر بی آرام آرزومندان محبت گزین را در ظلمات هجران اسکندروار هم دوش حرمان گذاشته
مردم آن حوالی را خضر مثال بهره مند صورت و معنی نموده اند **بیت** ز سر گذشت بتو آب چشم یکی از سر گذشت
بی تو نیست این نیازمند دیرین که همچو دریا نمایان سراب فروش و زبان شناسان دل فراموش
نیست ازین رو که **مصرع** هر چه آن خسرو کند شیرین بود همه جا و همه حال خیال جمال آن سرمایه فضل
کمال ملحوظ نظر دارد و در عالم معنی خود را از بهره اندوزان انجمن حضور می شمارد

گر دورم از تو نقش تو ام در نظر بس است دل پیش تست دولت من این قدر بس است
تا که از نهایت انتظار **بیت**
بجست و جوی خبر جانم از دریچه گوش زمان زمان بسر راه کاروان آید
در صورتیکه حال چنین باشد امیدوار آن
مشتاق را تر قیم خبر فرخنده اثر آنکه کدام روز بهجت افروز بقدوم مسرت لزوم کلبه احزان منتظران سراپا چشم رشک
گلستان شود یاد نمودن مرهم جراحت فرستادن است **بیت** باز آی که در سوز و گداز من آیینه
بیداری شبهای درازم بنگری همیشه هنگامه روز بازار محبت یوسفی آن عزیز مصر معانی گرم باد فقط
مکتوب هژدهم در جواب عنایت نامه فیض شمامه مصدر مکارم اخلاص مهر درم اسم اشفاق اقبال و اجلال پناه و شوکت
و بسالت دستگاه میر سید کرم الله زاد عمره و قدره تحریر یافت **رباعی**
از طرف چمن نسیم اقبال وزید وز گلبن امید گل لطف دمید
یعنی که ز حسن طالع و بخت سعید پروانه التفات عام تو رسید
گلشن دولت و اقبال و چمن حشمت و اجلال ذات مجمع البرکات منبع الحسنات خلاصه خاندان مصطفوی نقاوه دودمان
مرتضوی رونق افزای مسند نقابت زینت بخشای وساده نجابت مشفق قدردان مکرم سراپا احسان میر
صاحب جیو سلمه الله تعالی بر شحات سحاب الطاف ایزد متعال ذی الجلال طراوت گیر و نضارت پذیر باد خیر طلب سراپا
ادب خلیفه طالب علم بعد ادای آداب تسلیمات عبودیت سمات بعرض ملتزمان آستان رفیع المکان که مامن
راستانست میرساند که شرف مطالعه سرفراز نامه مرحمت شمامه که صد شمع مقصود پروانه اش تواند بود سر عزت
این زاویه گزین حسرت را از خاک با فلاک برداشت **مصرع** زهی سعادت احسن که بارش از یاد بحکم آنکه
سرمستان خمخانه ازل که جام دل ایشان از باده عنایت لم یزل لبریز است جرعه فیض را از کام لب تشنگان
زلال آمال دریغ نمی دارند مرقوم قلم عطوفت رقم گشته بود که درینجا سبق و طبق بردو موجود است بی
تکلفانه خانه خود دانسته بجمعیت خاطر روانه اینطرف شود استظهار از انجا که این خیرخواه دست امید خود
را از دامن فیض دامن دولت آن امیدگاه تکیه پناه کوتاه نمیداند عزم بالجزم داشت که پیش از ورود ممتنانامه
نوازش آمود سعادت اندوز خدمت اکسیر خاصیت بوده تربیت پذیرد و تحصیل علوم سرمایه استعداد خود را انما
بر گیرد لیکن ازین **بیت** بلبل ز ادب پا ننهد در صف گلزار تا گل بطلبگاری او لب نگشاید
حصول این دولت عظمی در پرده توقف افتاده بود درینولا که عنایت نامه مشتمل بر طلب خیر طلب شرف
صدور یافت کثرت آب که حجاب راه بود نگذاشت که پیشانی خود را بسجود آستان فیض نشان فروغی
دهد انشاء الله بعد امضای ایام برسات سلک بار یافتگان حضور موفور السرور انتظام خواهد یافت

خواهد یافت **بیت** خواهم که همیشه در هوای تو زیم خاکی شوم و بزیر پای تو زیم خورشید دولت
واقبال از مطلع عنایت لایزال درخشان باد بالنون والصاد **مکتوب نوزدهم** مشتمل طلب سرمایه
مروت و اتحاد پیرایه محبت و وداد اخلاص گزین باعث آرایش خاطر حزین میان بدرالدین هنگامیکه این فقیر
بمقتضای تماشای باران گهر ریز با جمع یاران نکته انگیز در باغ دلپذیر جنت نظیر بمصاحبه نشسته بود تحریر یافت
بیت سرو دیوانه شدست از هوس بالایش میرود آب که زنجیر نهد در پایش چاره ساز
دلنواز ادرین وقت خوش و موسم دلکش که از یکطرف سرودی در خروش و از جانب دیگر رودی
در جوش نرگس بانتظار قدوم بهجت لزوم آن نخلبند معنی چشم گشاده و شمشاد بجهت استقبال ان سرمایه
امانی و آمال شاد بیک پای استاده سوسن بصد زبان نغمه شادمانی می نوازد و سمن سیمین بدن خود را رنگ
برنگ میسازد لاله پیاله برکف نهاده و بلبل بصد دل ندای جزاکم الله خیرا در داده آری صحبت یار گل بمنزله خار
و مصاحبت دلدار مل بمثابه خمار است **بیت** بی تو جان قطره ایست برلب شوق در تو دیر آمدی چکید اینک
تا ابر بهار آبروبخش چهره گلزار است گلشن بهجت و شادمانی شگفته باد **مکتوب بستم** بخدمت رفعت
و اقبال مرتبت حشمت و اجلال منزلت خان والاشان میان مصطفی خان سلمه الله تعالی مشتمل اظهار حقیقت
حال و استدعای توجه آن مرجع الامال تحریر یافت **رباعی** ای خاک درت قبله آمال همه وی
کعبه کوی تست اقبال همه انعام تو عام ست چو نور خورشید زان یافته انتظام احوال همه کمترین
فدویت کیش خیراندیش خلیقه طالب علم لوازم بندگی و نیازمندی بجا آورده بعرض بهره اندوزان محفل
فیض منزل میرساند که اگرچه مراسله قطره بی سامان بدریای عمان غایت بی ادبی است و مکاتبه ذره سرگردان
بخورشید درخشان نهایت بوالعجبی لیکن ازانجا که **ع** گرمهای تو مارا کرد گستاخ بترقیم حقیقت
حال خیریت مآل خود می پردازد و آن اینست که آن مشفق بمقتضای وفور مهربانی وقت رخصت فرموده بودند
که زیاده از ده هفته در انجا نماند و رفد تر رسیده خود را سرگرم تلاش معاش فرمانی گردانند کمر ما سلامت ازان
بازکه این کمترین درین سرزمین رسیده بسبب اختلاف آب و هوا عارضه تپ لرزه دامنگیر صحت گردیده دیر تنوان
ناکام از نهایت ضعف بدن طاقت یک گام ندارد و از غایت ناتوانی تن نیم قدم را برابر یک
منزل میشمارد درین صورت بحکم ضرورت عوض خود محبت و مودت اطوار یار غمگسار میان عبد الغفار
راکه سرراه کار و سلیقه شعار است باسفارش نامجات مطلوبه بواسطه حصول این مطلب که براحم

کریمانه مربیانه آن فیض گنج اتمام صورت انجام باید بخدمت حضور کثیر السرور فرستاده شد امید که توجهات عامه
و فیوضات تامه درباب این بیدستگاه که غیر از ذات شریف امیدگاه و تکیه و پناه ندارد توجه اتم مبذول خواهند
کرد الهی عمر و دولت در تضاعف باد **مکتوب بست و یکم** بخدمت محبت و مودت نشان میان جهان
مشتمل بر نصایح دوستانه درباب استعذار گستاخیها که به درویش دلریش کرده بود تحریر یافت **قطعه**
تکیه بر مکنت جهان نکند هر کرا دل برا ز صفا باشد زانکه در پیش صاحب دانش قلب
اقبال لا بقا باشد خان بلند مکان سلامت بر دولت سریع الزوال که اول او دو و آخر آن تست
مغرور بودن و بشکر این جاه و جلال قریب الانتقال غمز دگان را دلیری نمودن عاقبت کار را ندامت پیمودن
است و در خجالت بر روی خود کشودن آری **ع** با دل شدگان هر که درافتاد برافتاد مغرور از انجا که سراپا
مرست از ذایقه صافی طبعان نکته گزین پس انداز گشته و دلبر بواسطه اینکه سراپا درآهت بگوش مهوشان زنده
همراز دریاب که این حسن و قبح از هر دو نقطه پیدا و هویدا است مقتضای دانش دور اندیش آنکه امر فریدوس
را بقفص برگمارند که آن درویش دلریش را بلطف و مدارا بیارند و ایشان بعجز تمام سر خود را بقدمش گذارند و
این استعفای گستاخیها را پایه افتخار شمارند **بیت** گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز خوانده
باشی که هم از غیرت درویشان ست وما علینا الا البلاغ **مکتوب بست و دوم** بخدمت
صورت مروت و مردمی یار موافق میان محمد صادق در سفارش محبت آثار شایسته کردار محمد عاشق تحریر
یافت **رباعی** قاصد نبود محرم راز دل من نی نامه کند تحمل مشکل من آئینه رونماست جانان دل تو
هم از دل خویش پرس حال دل من داستان شوق بقلم در نیاید و حدیث اشتیاق گفتن را نشاید آری
جراحت جسمانی نیست که علاج افلاطونی و مرهم جالینوسی چاره گری نماید دامن و گریبان چاک نشده که سوزن عیسی
و رشته مریم بکار آید غرض که الم مفارقت از حد بیرون و غم مهاجرت از گفتگو افزون است لهذا بشرح آن نپرداخته بمطلب
می پردازد که حامل عریضه نیاز مرد عزیز الوجود سلیقه شعار ست بامید انکه بوسیله جمیله آن نافع الخلق جامع الحلق بسلک
نوکران سرکار نواب والاجناب انتظام یابد احرام ملازمت آن خیر الکرام بسته از انجا که بانجام مرام نامرادی بر دوختن و
آرزومند برا بهره مند آرزو ساختن در بارگاه صمدیت اجر عظیم دارد یقین است که انشاء الله براحم مربیانه بلبنانی خواهند
رسانید و بتوجهات کریمانه از فکر قوت متعلقانش فارغ البال خواهند گردانید دولت شادمانی و بهجت و کامرانی روز
افزون باد **مکتوب بست و سوم** بخدمت زبده سخن پردازان معنی طراز و قدوه معنی طرازان

سخن پرداز مقبول حضرت آفریدگار یار غمگسار میان عبد الغفار متوطن صوبه بهار مشتمل بر سفارش تحریر یافت
بیت چو گل بخنده در آید لبان ز نشاط — اگر ز گلشن لطفت وزد نسیم قبول — ذات سامی صفات آن خلاصه
دودمان آفرینش و نقاوه خاندان بینش نخلبند بوستان معانی طراوت بخش گلستان سخندانی فاتحه کتاب اخلاص
خاتمه باب اختصاص وسیله انجام مهام خاص و عام باد این بادیه پیمای فراق بعد تقدیم مراتب اشتیاق که دست قلم
بدامن بیان آن نمیرسد مرفوع ضمیر صافی پذیر میگرداند که چون شرافت پناه شیخ فیض الله متوطن پرگنه سکندر آباد
غریب نامراد است بجهت وصول حسب الحکم این مقدمه که اله داد خان افغان ساکن پرگنه مرقوم بحمایت قاضی انجا
بحال مشار الله بموجب حساب بزور و تعدی گیتا پدید بار جهان مدار رسیده امید که بدانچه موم الیه فایز آرزوی خود
گردد توجهات کریمانه مبذول خواهند داشت و مخلص سراپا محبت را زیر بار منت بیشمار خواهند انگاشت شادمانی
و کامرانی در تضاعف باد **مکتوب بست و چهارم** بخدمت و اخلاص اطوار مودت و اختصاص آثار گل
گلشن یگانگی نونهال چمن یکرنگی محک امتحان طبیعت ذکی و غنی میان عبد النبی تحریر یافت **بیت** دور از تو
براسیمه تر از دود چراغم — بی بزم تو خون میچکد از چشم ایاغم — آتش شوق و آرزوی مواصلت آن اختر
منیر برج مروت گوهر بینظیر درج فتوت معدن دانش و بینش یگانه کارخانه آفرینش انطفائی نپذیرد بل لحظه لحظه
ترقی میگیرد آری مجنون وشان را که در بادیه محبت سرگردان اند غیر از جمال لیلی تسلی نیست و فرهاد منشان را که در
کوهستان محبت بسنگ فلاخن مانند بحر وصال شیرین تسکین نی درینصورت این مهجور صوری و موصول معنوی
ابراز حرف شوق را که از دلها بدلها پرتو انداز دا از جاها هم راز است از آئین رسم پرداز ان عبارت طراز و عبارت
طرازان رسم پرداز دانسته پرده کشای چهره مطالب میگردد که در زمان محمود و آوان مسعود ورود مفاوضه
تلطف اسلوب زنگ غم از آئینه سینه بی کینه زدود و بر روی دل اتحاد منزل در بهجت و انبساط گشود حقا که اگر آن
رقیمه کریمه را حرز جان ناتوان خوانم رواست و اگر آن نامه فیض شمامه را جراحت روح مجروح دانم بجاست **بیت**
منکه باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم — لطفها میکنی ای مخزن صد گونه کرم — رجا که تا رفع حجاب دوری ضروری دوستان
اخلاص پرست را از لوح خاطر صافی محو و منسی نخواهند فرمود الله معکم اینما کنتم **مکتوب بست و پنجم** بخدمت
مطلع انوار اهلیت مخزن اسرار قابلیت مجمع اخلاق زبده العصر یگانه آفاق برگزیده درگاه صمد میان شیخ محمد تحریر یافت
بیت ندانم آن گل خندان چه رنگ و بو دارد — که مرغ هر چمنی گفتگوی او دارد — اگرچه صیت کمالات گرامی
و دو صیت ... آوازه خوبیهای ذاتی و صفاتی آن نمک خوان ارباب فواضل و محک امتحان اصحاب

فضایل هور د مراحم اشفاق مصدر مکارم اخلاص رونق افزای بزم سخن عقده کشای مشکلات هر فن این کمترین
سراپا اشتیاق را غایبانه آرزومند ملازمت کثیر الموهبت ساخته لیکن حصول این دولت فیض وصول را موقوف بر وقت
بدو کلمه نیاز آمیز که تحفه تهیدستان بی مایه به از این نباشد خود را فرایاد ضمیر عطوفت پذیر میسازد که ذات قدسی
صفات آن حضرت در آن ظلمات چشمه حیات است و این عقیدت اندیش از آن منبع زلال فیض مالامال سکندر
مثال همدوش حرمان درین صورت امید آن دارد که تا این عبودیت منش برهنمونی خضر طالع بوصول دولت
خدمت کسب سعادت نماید بغایات ناجحات مرحمت آیات سرفراز میفرموده باشند که سر دفتر نوازش
کریمانه همان تواند بود **بیت** گر بگذرم بخاطر پاک تو باک نیست — خاشاک بین که بر دل دریا گذر کند
هنگامه افادت و افاضت گرم باد بالنون و الصاد **مکتوب بست و ششم** بخدمت گرامی
آب گوهر بینش تاب جواهر آفرینش یگانه کارخانه تقدیر سیدی سندی میر سید میر در سفارش دوستی
تحریر یافت **رباعی** هر چند جدا بصورت آمد گل من — پیوسته بمعنیست درت منزل من — دل
گشت ز یاد من فراموش ولی — یاد تو فراموش نگشت از دل من — مخلص صمیمی خلیفه طالب علم بعد تجدید مراسم
صداقت و اخلاص و تشیید مبانی خلت و اختصاص مشهود ضمیر منیر خورشید اقتباس دقیقه شناس آن آمیدگاه
اتحاد کیشان دل ریش است و تکیه پناه دلریشان اتحاد کیش میگرداند که حامل عریضه نیاز دستار سربلندی
و سر دستار ارجمندی است در نیولا از غایت افلاس بند زندان اضطراب است و در خوانش بجای نان قرص
آفتاب لهذا بمقتضای مهربانی آن طره عمامه کام بخشی و کامرانی کمر بندگی بر میان جان بسته عازم گرامی خدمت گشته
درینصورت آرزو دارد که اگر مشار الیه توجهات کریمانه ایشان گل عشرت از گلشن امید برچیند و نقد مراد در آستین
خود ببندد و مراحم مربیانه آن مامن خیر اندیشان سرمایه جمعیت فراندوخته گریبان پریشانی را تا دامن چاک زند و
شمع کامیابی را برافروخته نهال ناکامی از بیخ برکند هر آئینه بار منت بی شمار بر ذمه دوستدار اخلاص شعار
خواهد بود تا چاک زیب دامان و ذره زیب گریبان است امید که دست دولت در دامن بخت ارجمند آن بخت بلند باد

فصل دوم در رقعات **رقعه اول** بمایه بهجت و سرور میان عبد الشکور که تن باد ای حقوق استاد
نمیداد و با غوایی ناقصان کینه کیش زبان بمقدمات لاطائل میگشاد مشتمل بر ترغیب تهذیب اخلاق و ترک
صحبت اهل نفاق تحریر یافت **مصرع** تا توانی سر متاب از صحبت روشندلان — سعادت یار کامگار سلامت
از صحبت دانا دلان بمعنی سیخ محروم بودن راه بطالت و ضالت بیمود نست آدمی را که فی الجمله امتیاز

دار د باید که القدر سعدا دیوسته صحبت به از خود می جوید و حرفیکه غیر مستحسن باشد نگوید الحال بان عزیز پر تمیز که
بکنه نکته تمیز رسد شایسته است که خود را از امثال این قسم اقوال و فعال باز داشته بتحصیل کسب و کمال کوشد و حرف
دوستان را که بمقتضای دلسوزی بقلم آمده درست پنداشته برنجو شد برادرم بحکم آنکه سخن درست بمنزله در است
هر که دریافت دریافت مصرع بر رسولان بلاغ باشد و بس رقعه دوم که بنظم و نثر توان

خواند بدوستی تحریر یافت | بر ضمیر منیر مهر نظیر | ان خردمند صاحب تدبیر
معدن لطف و مخزن اشفاق | منبع الجود و مجمع الاخلاق | بهجت افزای خاطر غمگین
عیش پیرای سینه بی کین | نمک خوان بزم صاحب فن | محک امتحان اهل سخن
رونق فضل و زیب دولت و جاه | دانش آگاه شیخ نور الله | واضح و لائحست کاین احقر
از ره اتحاد شام و سحر | از خدای کریم بی کم و کاست | داعی عمر و جاه آن یکتاست
شرط انصاف انکه پیوسته | این محب نحیف دل خسته | تا زمان حصول خدمت اگر
از سر التفات جان پرور | بمکاتیب ابتهاج آمود | یاد گردد عجب نخواهد بود
نامه بر حرف اختصاص تمام | کرده شد و السلام و الاکرام | رقعه سیوم بعبارتیکه بحضور

ایالت و اقبال پناه بسالت و اجلال دستگاه مجمع ارباب فضایل مرجع اصحاب دلایل خان بلند مکان منبع الجود
و الاحسان نواب ارشد خان در اعتذار قبول خدمت منشی گری و اظهار شوق کسب علمی تحریر یافت من سجده
بیدستگاه را که اسباب جمعیت از دست داده و تیم گامی بسوی گامی ننهاده کو سر و برگی که بگذارش مقدمات
شایسته سوسن نشان زبان ناقص بیان گشاید یا به نگارش عبارات پسندیده که از عالم معنی رنگ و بو داشته
باشد جرات نماید نواب مهربان قدردان سلامت اگرچه در خدمت باریافتگان حضور بودن سرمایه سعادت
جاوید حاصل نمودنست لیکن در صورتیکه خود را باشتغال تعلیق متعلق گرداند هر آینه از کسب علوم که بجهت این
دولت فیض لزوم لذاید روحانی و جسمانی گذاشته دل نهاد کربت غربت است محروم میماند از آنکه ع
یک خانه دو مهمان نگنجد حقیقت این بود که عرض نمود ظللکم ممدود بحق الملک الودود رقعه چهارم
بخدمت سرمایه جمعیت دوستان خاطر حزین میان شیخ غلام محی الدین مشتمل بر عدم تربیت سنگدلان و ترک صحبت با
جاهلان تحریر یافت فضایل پناها فواصل دستگاها تربیت جهل کسی که در کتاب و لباب امتیاز ندارد در حین
آموختن را جدانه پندارد بر داختن گوهر را در خلاب انداختن است و نکته علم با امثال این قسم کم فهم آموختن

دل را بی آتش سوختن است بحکم آنکه ع صحبت نیکان بدان را سود نیست سعی دلسوزی شبانروزی در باب
او بی اثر دانند و بوجهی ازان مجمع الجهلا خود را خلاص گردانند که در خور مزاج آن سرمایه مسرت و ابتهاج جاگیر دلپذیر
بهم رسیده و دوستدار بر طبق وعده انتظار بسیار کشیده باقی ع صلاح ما همه آنست کان صلاح شماست
جمعیتی که دل دوستان خواهد و جان دشمنان کاهد قرین حال فرخنده مآل باد رقعه پنجم در جواب دوست
بهجت پیرای محبت گرای بهیا براهی مشتمل بر ترک صحبت یاران آشنا و بیگانه خو تحریر یافت دولت و سعادت یار
و دیده بخت بیدار باد مکتوبی که درباره ناحق شناسی و ناسپاسی پانڈی کاسی برادر گهاسی که اول بلباس دوستی
بود و آخر اساس دشمنی محکم نمود نوشته اند بر جاست آری ع اصل بد از خطا خطا نکند برادرم بحکم
آنکه از گل کاغذ بوئی بر آید و غنچه بتصویر لب بمنکشاید بیت نخست موعظت پیر مجلس این سخنست که
از مصاحب ناجنس احتراز کنید دوستان مسعود و دشمنان مردود برب المعبود رقعه ششم
بیاریکه بیاض فرستاده بود تحریر یافت نهال آمال آن فرخنده خصال نجسته افعال بثمرات مرادات حال و مال
مثمر باد سفینه که بیاض و سوادش به سپیدی و سیاهی چشم ماند و اشعار تازه مضمونش جان را از بند غم رهاند و سینه خاطر
را گل گل شگفاند این مشتاق سراپا اشتیاق از غایت شداید طوفان فراق نوح وار آن نسخه جمعیت را سفینه
وقت خود ساخت و باین مصرع دلاویز پرداخت ع سفینه که در و بحرها بود این است تا بیاض و سواد لیل و نهار
استبیاض اوقات آن دوست محبت سمات بر سواد ابیات مسرت آیات جلوه گر باد برب العباد رقعه هفتم
مشتمل بر نصایح دوستانه بدوستی که سبب جور و جفا میتاخت و نرد اخلاص کم میباخت نگارش یافت بیت بود دشمن
تازه و دوست ریش کسی کش بود دشمن از دوست بیش دوستدار سراپا نثار بجهت آنکه از بدسلوکی
آن یار وفادار آرام بخش دل بیقرار نوکران سرکار فیض آثار نواب فیض الاقتدار شکوه گذار اند در گرداب اضطراب
عجب آمد که داستان موعظت را افسانه انگاشتند و تخم محبت در مزرعه دل خاص و عام کاشتند بیت تا
چند خرامی و تکبر کنی دولت پارینه تصور کنی الحال ازان محبوب القلوب تلافی زمان ماضی مطلوب تا محبت محبان
صفاکیش مرهم گذار دل ریش بیش از بیش ست آن مهر افزای خونین جگران سپهر منظور نظر آن دانادلان حقیقت آگاه
مقبول خاطر سخن سنجان ژرف نگاه باد رقعه هشتم بیاریکه بهیچ اندو لهو و لعب میگذراند مکتوبی بر
مقدمات نصایح تحریر یافت بیت زمان خوشدلی دریاب دریاب که هر دم در صدف گوهر نباشد
برادر من درین جمعیتکه از طرفی باری داز کس غباری بر سر و خاطر نیست از کسب علوم محروم ماندن و در بطالت

وضلالت گذرانیدن تباهی عشرت کندیدن وزهرابه عسرت چشیدن است ارع قدر نعمت است بعد زوال قطع
نظر از حصول استعداد قابلیت باری در رضا شدید ریز بزرگوار بودن سعادت جاوید حاصل نمودنست
بیت حافظ گرت ز پند حکیمان ملالت است کوته کنیم قصه طول کلام را توفیق رفیق باد رقعه نهم
بدوستیکه بجهت دفع آزار چشم ادویه طلبیده اشته تحریر یافت در ینولا که خبر آزار چشم آن نور چشم مروت و چشمه نوار
فتوت و سمه ابروی دانش و آگاهی رموزدان سپید و سیاهی رسید بچشم آن چشم چراغ اهلیت که بچشم این دوست سرایا چشم
مژگان سنان گردید الله تعالی چشم آن مردمک دیده مردمی را از چشم زخم زمانه بر کنار دارا د چشمیکه داشت انکه ادویه فرستاده
را بترتیب مرقوم بکار برند و حقیقت را بنگارند شفای چشمی و صحت جسمی مقارن حال فرخنده مآل آن سلاله عز و کمال باد
رقعه دهم بدوستیکه از دوستان دوستی دوست گرانی خاطر بهم سانیده ردگردانیده بود تحریر یافت بیت
آتش مزاج من بگذار این عتاب را چین بر جبین ندید کسی آفتاب را دل خیر اندیشان را ناوک ملامت دوختن
و سینه ایشان را بنایره غضب سوختن باعث ناکامی و بی آرامی میداند لهذا آن سرمایه جمعیت و بهجت را ازین
حال آگاه میگرداند بیت ما تنگ ظرفان حریف انقد رنجی نه ایم دانه اشکیم ما را گردش چشم آسیاست
زیاده برین نمک بر جراحت پاشیدن جان بیدلان را بگزلک ستم تراشیدن نیست درین صورت آن محبوب القلوب
باید که تلافی گذشته گرداند و بر این ابیات عمل نماید نظم دل بدست آور که حج اکبر است از هزاران کعبه یکدل بهتر است
دل گذرگاه خلیل اکبر است کعبه بنگاه خلیل آزر ست خلق پسندیده مقارن روزگار بهجت
آثار باد رقعه یازدهم بمایه جمعیت خیراندیشان درویش محمد درویش که بظاهر خود را بخرد و ثنا نسبت
می ستود و بباطن مشق بوجه غفلت می نمود تحریر یافت بیت غافل ز احتیاط نفس یکنفس مباش
شاید همین نفس نفس واپسین بود ازانجا که رموزدان کارخانه تکوین و ایجاد را که دل بنشاط این کهنه رباط نمی
دهند و بر نغمات این خراب آباد سست بنیاد اساس نمی نهند شایسته است که هردم را دم آخر تصور نموده بحرکت
زبان و لب دل را مشغول ذکر واحد حقیقی سازند و سینه را از محنت ماسوی الله بپردازند بیت یک لحظه جدا مباش
از یاد خدا عمرت گذرانست چو آب از ترتیل پیوسته پاس انفاس صاحب دایمی آن دقیقه شناس حقیقت مبانی باد
رقعه دوازدهم در جواب دوستیکه شکایت یاران زمانی نوشته بود تحریر یافت همیشه هم آغوش بهجت و شادمانی
باشند الحذر از حکایت یا شکایت یاران خرده جو زشت خو که بظاهر در اخلاص گشایند و بباطن کار دشمنی نمایند
مرقوم بود معلوم نمود اگرچه پاین گروه بی شکوه محبت داشتن دشمنی برخود گماشتن است لیکن بحکم الکریم

با دوستان تلطف با دشمنان مدارا بلطف و مدارا بر داختن دوستان زمانی را شرمنده ساختن است مصرع
اینها ز تو آید و چنینها تو کنی بیت هر که او نیک میکند یابد نیک و بد هرچه میکند یابد توفیق
کریم الاخلاق و عمیم الاشفاق رفیق باد رقعه سیزدهم بنونهال چمن اقبال سید جلال که خود را از کسب کمال
باز میداشت و آیات لهو لعب بر صفحه حال خود می نگاشت تحریر یافت مصرعه بندگی باید پسر زادگی
منظور نیست نقابت پناها نجابت دستگاها باغوای جو فروشان گندم نما بر شرافت که مرکب از سر و آفت است
نظر انداختن و بغرور مال و منال خود را پایمال جهالت ساختن از پایه اعتبار ارباب حالت افتادن و ابواب تلهف
و تاسف بر روی خود کشادن است آری بیت مجردان طریقت به نیم جو نخرند قبای اطلس آنکس که از هنر
عاریست برادرم تا طالب صادق دل را از خیالات ذمیمه خالی نگرداند خود را بشرف تحصیل دولت علوم
فیض لزوم نرساند در باب علم که ترکیب از عین و لام یافته شعر براین است که تا این کس چشم برنفی ندارد
جوهر مقصود بدست نیارد ع نفی را شناسد نه داند علی را بیت تا طبع نازکت نپذیرد ملالتی
آن به که نامه را بدعا مختصر کنیم توفیق کسب علم و حصول مراتب حلم یاور باد عمرت مزید برب المجید رقعه
چهاردهم بمشتمل بر طلب مجمع الفضایل منبع الفواضل محمد فاضل تحریر یافت بیت یارب اندر آن خسرو شیرین
انداز که برحمت گذری بر سر فرهاد کند فضیلت پناها ضمیر آگاها امروز که مجمع یاران نکته انگیز و جام سخن لبریز است
اگر بقدوم مسرت لزوم خود کلبه احزان این ناتوان را رشک چمن سازند و بخاطر داشت مشتاقان مهجور بپردازند نهایت
عنایت است بیت در آن بزمی که شمع روی تو نیست چراغ دیده را گل میتوان کرد هنگامه
افاضت و افادت بکرم رب العزت گرم باد رقعه پانزدهم در صنعت واسع الشفقتین یعنی از خواندنش
لب بلب نرسد در طلب دوستیکه نامش هم ازین قبیل بود تحریر یافت ازانجا که دیده اشتیاق آن یگانه آفاق اشک
ریزان و سینه از آتش فراق آن سرمایه اشفاق شعله آه و ناله خیز است درین صورت اگر از روی تلطف و التفات
که طریقه یاران راسخ الاتحاد و واثق الوداد است دوستان جانی را از تشریف شریف خود خرسند گردانند ما
آئینه خاطر را از زنگ گرانی انتظار وا رهانند زیاده چه نگاشته آید الله تعالی عیش و نشاط جاودانی رفیق گرداناد
رقعه شانزدهم بخدمت محبت و صداقت اطوار مؤالفت و مخالصت آثار مقبول درگاه ودود میر
سید محمود تحریر یافت مخلص بر درا دوست نواز یارانی که در خلا و ملا دمساز و همراز بودند و بعبارت آرائی
خود را ابلباس یکتائی می نمودند دیست بیش خیر طلب از شکایت ایشان دفترها کشودند و در اهانت آن بامن

نیر اندیشان زبانها سوده‌اند اگرچه از صرف مقالات پریشان آن جماعه بدکیشان غنچه زردل دوستدار نشگفت
مگر ازین روکه **مصرعه** جواب جاهلان باشد خموشی حرفی نگفت اما درین صورت آن معنی‌شناس
کارخانه تقدیر را گشاده پیشانی بر قطعه مسیح ثانی حکیم خاقانی عمل نمودن شمع افروز حفظ مراتب بودنست
قطعه هرکه چون کاغذ و قلم باشد دو زبان و دو رویه گاه سخن هیچ کاغذ سیاه کن رویش چون قلم گردنش
به تیغ بزن تا تیغ آبدار آفتاب از نیام مشرق بر آید دشمنانت چون قلم بریده زبان و تا قلم زیبا نگار صفحه
قرطاس رنگین نماید دوستانت مثل کاغذ گوهرفشان باد **رقعه هفدهم** بسرمایه آمال و امانی و حدیقه
پیرای عشرت و کامرانی میرزا سبحانی که بعد انقضای ایام جوانی بجهت کسب علم پرداخته بود تحریر یافت
بیت هر یکدم بعشق زند نفس غنیمت است از شاخ کهنه میوه نورس غنیمت است الحمد لله
والمنة که موافق خواهش دوستان اخلاص اثر در پیرانه شوق کسب کمال که منتج حسنات حال و مآل است
بخاطر شریف متمکن گشت و دل عیش منزل خیال باطل هنگامه پرداز لهو و لعب را بهشت ازین رو که
بموجب این بیت دلاویز **بیت** بهر کاریکه همت بسته گردد اگر خاری بود گلدسته گردد در کم فرصتی
بجد و جهد بسیار استعدادی بهم رسانند و یاران مجلس نشین را آفرین گر خود گرداند الله تعالی بزودترین اوقات
بهره‌مند کمالات صوری و معنوی گرداناد بحرمة النون والصاد **رقعه هیژدهم** به برادر بجان برابر صداقت
اطوار سلیقه شعار ابوالمظفر تحریر یافت **بیت** ما ز یاران چشم یاری داشتیم خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم
از آنچه نباید محفوظ و بهرچه شاید محظوظ باشند عجب می آید و طرفه تر می نماید که تغافل ایشان چون شوق محبت
اندیشان روز بروز می افزاید و بر دل تو دو مبتلا در حیرت می کشاید بهر حال **بیت** در یاد تو
ایم هر کجا ئیم بیگانه مشو که آشنا ئیم مراتب محبت و اتحاد روز افزون باد **رقعه نوزدهم**
بخدمت پیشدست خانی ذیشان سمو المکان امانت خان بموجب وانمود مودت دستگاه میان مسعود
که درخواست پروانه ایشان بجهت رفع مناقشه برادران و خویشان داشت تحریر یافت صاحب مهربان
عمیم الاحسان سلامت چون ذات قدسی صفات آن قبلهٔ آمال را وسیله جمیله انجام مهام خسته‌دلان
شکسته بال می پندارد لهذا این مضطرب الحال از آن منبع زلال فیض مالامال بامید کمال آرزو دارد
که بار یافتگان حضور این فدوی را از ظلمت آباد شداید انتظار بر آورده خضر مثال بر چشمه حیوان مراد رسانند و بکنند
دار آواره دشت حرمان نگردانند **بیت** عنایتی کن و ما را بکار ما بگذار که کار ما همه موقوف بر عنایت است

تا پروانه هنگامه افروز شمع پر سوز است شمع دولت و اقبال پروانه محفل فیض اشتمال باد و دولت جاوید علائی
کناد بحرمة النبی و آله الامجاد **رقعه بستم** بیار غمگسار آرام بخش دل بیقرار مظهر آثار صداقت و وداد میان الهداد
مشتمل بر حقیقت حال خیریت مآل خود بقلم داد **بیت** ما ایم و جراحت غریبی عیسی تو اندش طبیبی انتجا
که جام خواهش این جام ملیح بهر انجام از نور باده مراد فرو غی نمی یابد و آفتاب مقصود بر دوشش از دهی
دل محبت آمود نمی تابد **بیت** روزم بغم و شب بالم میگذرد عمرم همه با محنت و غم میگذرد
درین صورت بحکم انکه اگرچه تشنه زلال سیرابی خود بسیراب نمی یابد اما بامید تسکین می شتابد بدین **بیت**
حافظ طمع مبر ز عنایت که عاقبت آتش زند بخرمن غم دود آه تو امید که گاه گاه برقم حقیقت حال
خیریت اشتمال پرداخته تسلی بخش خاطر مهجور گردند باشد که بدین وسیله از گرداب اضطراب بر آمده بجمعیت گراید **ع**
چه احتیاج به پیش تو حال دل گفتن مسرت و نشاط روز افزون باد **رقعه بست و یکم** بدوستی که بهنها
فرستاده بود تحریر یافت بعد تعداد شوق که فوق البیان است مشهود ضمیر صداقت تصویر باد انبهای نغز سراپا
مغز که قوت روحی توان گفت رسید ذائقه را حلاوت تازه بخشید خانه آباد شکر مهربانی آن دوست از رگ و ریشه قلم حسنک
بوستبرون است از انجا که تحفه شایسته آن سرزمین همین تواند بود اگر گاه گاهی بار رسال آن رشک میوه‌های بهشت
ضیافت ذائقه میکرده باشند در بارگاه محبت گنجایش دارد العاقبة بالعافیة **رقعه بست و دوم**
جواب دوست محبت منش سایل الهی بخش باظهار لوازم اتحاد تحریر یافت صحیفه الوداد ورود نمود در باب عدم
ابراز لوازم وداد استان را زکه بمزید تاکید رقم یافته بود پرده از رخ بر کشود دقیقه شناسا دوستدار را که منبع اظهار
آن مرهون منت بیشمار است از جمله مخلصان بمحبت شمارند و بگفتار و کردار مخالف مرضی خود نه انگارند **بیت**
ز سینه تا بلبم سالها شود محبوس هر آن نفس که رضای تو اندر آن نبود اسباب دولت آماده و ابواب بخت
گشاده باد **رقعه بست و سوم** در جواب دوستی نگارش یافت **بیت** ای که صافی ساختی عیش مرا از درد
دعویٰ باد از گرد تو تیب دو ریز گرد مطالعه نامه محبت افزا محنت زدای آن نور حدقه مروت و وداد نور حدیقه
فتوت و اتحاد که سراپا راحت و مرهم جراحت بود بصارت چشم و نضارت جسم افزود انسب آنست که پیوسته نوید
مسرت بخش محسن خلق فرایاد ضمیر خلت آباد دارند **مصرعه** در مشرب دوستی پسند است همین خیال
حال بخیال عافیت و جمعیت مزین باد **رقعه بست و چهارم** بخدمت دوستی در سفارش دوستی
تحریر یافت پیوسته بکنار جمعیت صوری و معنوی باشند سیدی سندی سید رشید رسید از ابدال طریقه

طریقه اخلاص آن مودت دستگاه این خیرخواه را آگاه گردانید بنده پرور این قسم عزیز الوجود را که در هر امور مرجوعه جرأت و دلیری دارد خود از صاف دلی انصاف فرمایند که لایق دلبریست یا دلبری بارهی بمقتضای بارهی بخلاف گذشته کاری کنند که باعث فرخندگی طبیعت دوستان شود نه خندگی دشمنان **بیت** داد دست حق که بدست آوری دلی دارد دگر نه بهتر ازین پشت خار دست توفیق مراتب شناسی و قدردانی رفیق روزگار خجسته آثار باد **رقعه بست و پنجم** در سفارش تحریر یافت مهربانا قدردانا داستان فراق بیانی و حدیث اشتیاق پایانی ندارد لهذا این معنی را بحکم مصراع دلاویز **ع** هست رهی عالم دل را بدل حواله وجدان ضمیر صافی پذیر الیشان که آئینه حال خیراندیشان است نموده مطالب ضروری را بالقلم می آرد که حامل رقعه نیاز سپاهی جان نثار و سلیقه شعار است اگر همین توجهات کریمانه بلب نانی رسد احسانی خواهد بود **ع** بردارش از خاک و رسانیش بر فلک هر کو بدامن تو زند چون غبار دست **رقعه بست و ششم** بدوستیکه افشای راز خود کرده بر هم زن هنگامه جمعیت خود شده بود تحریر یافت **بیت** اگر حرز تو داند که راز تو چیست برین عقل و دانش بباید گریست جان من سلامت نامحرمی را محرم راز خود ساختن و راز خود را بروی روز انداختن و نزد اسرار با اغیار باختن صد اسپ جور و جفا بر خود تاختن است گذشت انچه گذشته آینده را اگر بخاطر آن دوست بیاید باید که بموجب السر اذا جاوز الاثنین فشاع برین بیت عمل نماید **بیت** راز را با یار خود هرچند بتوانی مگوی یار را یاری بود از یار یار اندیشه کن توفیق رفیق باد **رقعه بست و هفتم** در جواب دوستی مشتمل بر صنعتی که حروف الفاظش نقطه بالا دارد تحریر یافت مشاهده اخلاص نامه اختصاص آمود آن نقاوه خاندان اصطفا و خلاصه دودمان ارتضا مسرت و نشاط افزود تا در ماده انقطاع و انفصال معامله دوست صداقت نشان سلطان خان که مرقوم قلم تو دد رقم شده معلوم نمود از کرم کارساز متوقع است که امروز در حضور رفعت و امانت دستگاه موافق خواهش آن صادق الاتحاد معامله مرقوم منقطع گردد و عدم حصول ملاقات فرحت سمات محض از کثرت اشتغال است والا در لوازم مصادقت و داد قصور ندارد داور دادار در همه اوقات مرادات حاصل کناد **رقعه بست و هشتم** بخدمت والا مرتبت خان بلند مکان عظیم الشان فیروز نشان در سفارشی تحریر یافت صاحب قدردان فیض رسان کرمنامه از مکارم اخلاق آن معهم الاشفاق که در انجام مهام حاجتمندان بی اختیار است امید آن دارد که التماس این محبت اساس در باب مشیخت مآب شیخ عبدالوهاب که مفصلا حقیقت حال خیریت مآل خود را بخدمت کثیر الموهبت گذارش نماید

در درجه اجابت یابد و آفتاب مراد بر دوش آرزو تابد دولت و اقبال تضاعف پذیر باد بحرمة النون و الصاد **رقعه بست و نهم** بر صنعت الفاظ غیر منقوطه نگارش یافت داور دادار سالک مسالک سداد هوس اساس و داد محمد مراد را همواره محروس داراد ورود مراسله کرم آمود دل مهموم دعاگو را مسرور کرده اطلاع احوال داد آگاه دلا احاطه آلاء و احصاء کلک گوهر سلک را محال و عدم ادراک سر هو الله الصمد مدرک اهل کمال ما ادراک اسرار معلومه لعبا ماؤ ما حرک سلاسل حکمة الحکماء هرگاه اکرم اولاد آدم سرور معموره عالم در عدد و احصار حمد و آلاء لا کلام آمده حوصله درک ما مردم حارس معدوم معلوم الله معلم کل حال **رقعه سی ام** بخدمت عزیزیکه درخواست نوکری داشت تحریر یافت مشهود ضمیر فیض آمود باد خط زیبا نمط و متانت عبارت رقیمه آن فضیلت دستگاه که باین خیرخواه نگارش یافته بود رفعت و اقبال پناه را هی گر دهر داس کم قدرشناس معنی اساس است دیده مشتاق گردیده اگر پسند خاطر آید دوستدار حقیقی سلسله جنبانی نوکری آن خلاصه خاندان اهلیت نماید درینصورت بهرچه ایما رود بعمل آرد جمعیت خاطر روز افزون باد **رقعه سی و یکم** در جواب عزیزی که حقیقت حال پریشانی خود نوشته بود نگارش یافت **ع** خاطر بدست تفرقه دادن نه زیرکیست بمطالعه محبت نامه اضطراب آمود که مشتمل بر عدم میسر آمدن نوکری سرکار نواب مستطاب خورشید اشتهار رقم زده کلک بدایع نگار شده بود حیرت رو نمود درین صورت آن عالی فطرت یگانه روزگار را بحکم آنکه **بیت** خدا اگر بحکمت ببندد درے کشاید بفضل و کرم دیگرے شاکر بودن موجب مزید نعمت است جمعیت صوری و معنوی نصیب باد **رقعه سی و دوم** بخدمت رفعت و اقبال پناه خان ذی شان رفیع المکان جلیل القدر عظیم الشان همت خان تحریر یافت صاحب بلند همت خان والا مرتبت سلامت محبت و صداقت نشان محبت خان شب و روز بتعداد محاسن اشفاق آن منبع الجود و الاحسان رطب اللسان و عذب البیان است آری فرخنده طالعی که ایصال نفع و دفع ضرر خسته دلان شکسته بال منظور داشته بانجام مهام خاص و عام پردازد هر آئینه بحکم الدنیا مزرعة الآخرة خانه عاقبت آباد سازد دولت و عمر ازحد الملاد انشا مضاعف باد بحرمة النبی و آله الامجاد **رقعه سی و سوم** در جواب عزیزی در سفارش تحریر یافت **ع** باغبی که تو لاکند از ان تقویم متفاوت بهجت افزا رسید آنچه در شرح خوبیهای و نیک سلوکیهای محبت پیرای بهیه سرای مرقوم بود معلوم نمود از انجا که مرد فهمیده کار و سلیقه شعار است انشاء الله تعالی در معدود الایام جوهر معامله دانی و کارشناسی را که منظور خاطر دوستان است بپایه یقین میرساند و بگردار و گفتار شایسته خود را از مصاحبان ممتاز میگرداند چراغ قدردانی

ومراتب شناسی فروزان وسینهٔ پرکینهٔ حسود بخجم غم چون عود سوزان باد رقعهٔ سی و چهارم بخدمت اختر برج مروت گوهر درج فتوت محبت نشان میان کمال خان مشتمل بر اظهار حقیقت دوستی دوستان حرایب نوابان و ترکـ ـت ایشان تحریر یافت خان رفیع الشان بلند مکان سلامت از یاران آشنا و بیگانه خو که ظاهر بلباس دوستی در آیند و بباطن آساس دشمنی محکم نمایند نرد وفا باختن مهرهٔ محبت را در ششدر محنت انداختن است بصحبت چنین کسان پرداختن خانهٔ عیش را ویران ساختن است اگرچه آن مقبول ارباب کمالات محتاج این قسم مقالات نبودند اما بمقتضای تجربهٔ اخلاص یاران زمانه حرفی چند دوستانه مرقوم نموده زیاده ازین گفتگو زیاده است

رقعهٔ سی و پنجم درجواب دوستی ترقیم یافت مکتوب صداقت اسلوب مشتمل بر اطلاع حقیقت حال این شکسته بال نگاشتهٔ خامهٔ تلطف شمامه بود رسید باعث مزید انبساط خاطر گردید صداقت پناها چون از دل شکسته کاری نمی آید و از دست فرو بسته عقده نمیکشاید پای همت را از ترددات بی اثر لنگ ساخته دباین آن نپرداخته ما کار خویش را بخداوند کارساز بسپرده ایم تا کرم او چها کند سلامت باشند

رقعهٔ سی و ششم درجواب عزیزی نگارش یافت عروس مطالب چهره کشا و رونما باد آنچه درباب بیوفائی و عدم رخصت میرگدا که حرف دوستانه نشنود و از غایت کوته اندیشی مال و متاع خود را پایمال قطاع الطریقان نمود قلمی بود الحق بیت آنکس که خدا منصب خوارش دهد ابلیس بکار و بار یارش دهد درینولا از غایت پریشانی و خواهش دام اسمانی تیر قامت وی چون کمان شده و آن پیشانی بدر مثال که از نقوش ندامت گذاشته هلال گشته دربدر سرگردانست درین صورت غیر ازینکه آن عطاپاش خطاپوش نظر بعواطف دیرورش کریمانه خود نموده بدستور سابق عزّ بخشند صلاحی دیگر مطمح نظر دوستان صداقت اثر نیست ع برمن منگر بر کرم خویش نگر بهجت خاطر روزافزون باد

رقعهٔ سی و هفتم مشتمل بر اظهار اخلاص بدوست سراپا اختصاص خلت دستگاه میان رحمة الله تحریر یافت بیت ما بیاد تو سلامت بخیال تو خوشیم غیر نادیدن تو هیچ پریشانی نیست خیال نکند که دوستدار سراپا نثار نرد مخالفت بازد داز آئین مروت درگذشته بیاد دیگر پردازد انشاالله تعالی تا دم حیات است تا است گویان وصلت جویان خواهد ماند بیت این نیست که حافظ را مهرت رود از خاطر کان سابقه پیشین تا روز پسین باشد

رقعهٔ سی و هشتم بدوستی که از نهایت فلاکت در گرداب هلاکت افتاده بود مشتمل بر تسلی طراز تحریر یافت بیت باید چو برق خنده زنان زیست در جهان نی همچو ابر بر سر دنیا گریستن در تنگنای کشمکش زمانه وسعت آباد استقلال را گذاشتن خاطر را چون حروف رزق منتشر داشتن است مقتضای

دانش دوراندیش آنکه در همه حال بشکرانه صبر که هر یکی موجب حصول نعمت و وصول دولت است گرایند لب بچون و چرا نکشایند جمعیت صوری و معنوی نصیب روزگار فرخنده آثار باد بالنون و الصاد

رقعهٔ سی و نهم مشتمل بر استدعای قیمه الواد دقیقه شناس خط خفی و جلی محبت دستگاه میرعلی تحریر یافت همیشه خط ریحان شست سر آن سر دفتر خوشنویسان روزگار که صد در شاهوار در جنب بهای ثلث آن نیز زد خجلت ده خط مهوشان گلعذار باد دیرگاهیست که مخلص صمیمی با وجود نسبت بندگی که بدرجه کمال متحقق است بورود رقاع مهر شعاع کامیاب نگردیده و خبر حال جمعیت مآل آن سرمایه فضل و کمال که تعلیق خاطر این شکسته بال بدان بیشتر است نشنیده رجا که بخلاف گذشته پیوسته از صحت مزاج عافیت امتزاج خود بقلم آرند و دوستدار دیرینه را که خط نسخ بر صفحه رسمیات کشیده تقویم پارینه ناانگارند تا قلم رنگین رقم نقوش مشکین بر چهرهٔ کافور صبح جبین کشد صحایف حال برگزیده بارگاه ذوالجلال برقوم مسرت لزوم مرقوم باد

رقعهٔ چهلم بنخل پیوند چمن نشاط شیرازه بند مجموعهٔ انبساط صدرنشین مکان رفیع میان محمد شفیع در سفارش تحریر یافت دامن و کنار نامه را بکلمات اشتیاق و مقدمات فراق مشحون ساختن باداء مطارحات عرفیه پرداختن ست لهذا باین نمی گراید و بر سر گزارش مدعا می آید محبت پناها خوبیهای ذاتی وصفاتی مودت دستگاه اخلاص گزین میان تاج الدین که درخواست پروانهٔ خان سمو المکان و الاشان عنایت خان دارد مخلص صمیمی را بر این آرد که درین ماده بان صداقت نشان بر نگارد یقین که توجه کریمانه مبذول داشته خیرطلب را با متنان مشمول خواهند فرمود بیت تا زنده ایم لطف خود از ما مکن دریغ بعد از وفات کس بکس احسان نمیکند توفیق دوستی و دوست نوازی رفیق باد

رقعهٔ چهل و یکم بمیان شیخ عزت الله در سفارش نگارش یافت مروت و وداد پناها فتوت و اتحاد دستگاها اخلاص مند فتح چند چند بار سفارش این و آن درباب رفع مناقشه برادران بنام نامی نواب والاخباب حاصل کرده بالکلیه حق بجانب خود دارد ره بجایی نبرده درین صورت اگر توجه سامی که متکفل مهام کافهٔ انام است درباب این بیچاره جلوه ظهور دهد هر آئینه بار منت بیشمار بر ذمهٔ دوستدار نهد بیت میدار سری بحال یاران جهان شکرانهٔ آنکه سرفراز کردند مدارج دولت در اعتلا و ارتقا باد بحرمة النبی و آله الامجاد

رقعهٔ چهل و دوم بمقبولی که نامش از ابیات مرقومه بطریق توشیح برآید و دل دوستان فرحت بیفزاید تحریر یافت مکشوف ضمیر مهرگزین ابیات ؛

مه جبینی چو رخ ز پرده گشود یاس را صورت امید نمود
راحت افزای بیدلان بکلام سرو در پیش قد او ست غلام
یاد او درد را دهد نسیان درد او طعنه زن بصد درمان
عید در پیش او هر شقی و سعید بهره بخشد چه از قریب و بعید

دولت حسن راست مایه ازو   انکه خورشید راست سایه ازو   لعل او مرهم جراحت دل
جوهر لعل اوست راحت دل   لب عیسی ازوست در گفتار   یوسف از مهر او زلیخا دار
لفظ از معنیش نخود نازد   معنی از لفظ او فسون سازد   یادگار ارسال نامه و پیام بهجت التیام
از خیراندیشان ستهام دریغ داشتن تخم بیمهری در مزرعه دل اخلاص منزل کاشتن ست مضی مامضی آینده را به
کم نگردد تابش خورشید اگر   در بدخشان لعل سازد سنگ را   گلشن مسرت شگفته باد بالنون والصاد

رقعه چهل و سوم مشتمل صنعتی که حروف الفاظش نقطه باین دارد تحریر یافت داور سهال همه جا و همه حال
یار و یاور عارج معارج سداد صاعد مصاعد عدل و داد سیدی میر سید جواد باد بعد ادای آداب مراسم وداد
که داب ارباب یکدلی بود مطلب میگراید مطالعه گرامی مراسله که موکد کسب علوم کامگار سید عبدالوهاب طال عمره
بود در ایام سعید مرهم روح مجروح گردید محب صمیمی که رابطه وداد بدرجه کمال دارد در باب موما الیه بجد و جهد
بسیار بصباح رسیده سعی مطلوبه بجا می آرد امید که بعلم و عمل بهره یاب بوده بمراد دل برسد بکرمه
وجوده رقعه چهل و چهارم مشتمل صنعتی که یک لفظ نقطه باین دارد و دیگر بالا بخدمت ابوناصر که نامش
هم ازین قبیل بود تحریر یافت ابواب نشاط دایمی کشاده باد از دیر دوستدار سراپا انکسار یاد نشده
موجب آن ورای عشرت دیگر نخواهد بود سخن پرور انظر بر استحکام رابطه اخلاص بایدداشت و ادای لوازم
دلبری سخن ارباب دانش باید انگاشت سوای شوق چه نگاشته آید رقعه چهل و پنجم بخدمت قدوه دانان
حقیقت گزین شیخ نورالدین تحریر یافت گلدسته محبت و ولا یعنی اشتقاق نامه روح افزا مشتمل تحریر شرح
بیت معما باسم کمال   گر تو میخواهی که یابی نام آن سیمین ذقن   قلب قلب قلب را بر قلب قلب قلب زن
مرقوم قلم عطوفت شیم آن اختر منیر برج معانی گوهر منتظر درج سخندانی زاد الله عمره و قدره بود نسیم
آسا مشام دل و جان را معطر نموده برای نکته پیرا مبرهن باد که از قلب لفظ قلب باعتبار عکس بلق و
از بلق بمعنی ترادف مکر و از مکر بوسیله قلب ثالث که باعتبار دل دلالت بر حرف اوسط دارد کاف حرفی خواسته
و از قلب لفظ قلب باعتبار دل که بمعنی انتقاد بر حرف میانه دالست لام اسمی گرفته و از قلب ثالث
باعتبار عکس لفظ مال حاصل کرده هرگاه کاف حرفی را که محصول ماسبق ست با لفظ مال اتصال
دهند اسم کمال حاصل میشود سخن تنها فی الفور الخ بغور خاطر سخندان که در کمال نقصان است گذشته
امیست توقع از بزرگان عذر نیوش آنست که از راه فضل و کرم بنظر کیمیا اثر در آورده رتبه حسن اغلاط بصلاح

بصلاح بخشند تا کلید فکر فلک پیما باعث حل معماست معمای مطلب آن مقبول بارگاه ازل بمفتاح کرم فالق الاصباح
خالق الاشباح والارواح منحل باد رقعه چهل و ششم مشتمل استدعای نامه محبت شمامه تحریر یافت تجدید
مراسم صداقت و اخلاص و تشدید لوازم خلت و اختصاص موقوف ضمیر محبت تخمیر تو دد تصویر باد روزگاریست که
خاطر افسرده این زاویه نشین ظلمت ناکامی بورود مفاوضات تلطف آموده نوریاب نگردیده موجب این همه
نسیان از تغافل و نامهربانی شریف خیال کنند یا از کثرت مشاغل دنیوی که باده هوش ربا ست تصور نماید از انجا
که ترسیل نامه بدوستان صادق الاتحاد باعث مزید مواد استحکام مودت و وداد ست اگر گاه گاهی دریچنین
رطوبت دماغ پردازند و مخلصان یکجهت را بمژدهای مسرت افزا مسرور و مبتهج سازند از التفات
عالی بعید و بدیع نخواهد بود اخلاق حمیده که عبارت از محاسبه شبانروزی اعمال است و حق شناسی
و فراخ حوصلگی موجب کمال ایزد کریم کرامت کناد رقعه چهل و هفتم در جواب صداقت و اتحاد آیین
خلت و وداد تزئین شیخ جمال الدین تحریر یافت نظم ای نامه تو عطرفشان گلشن دی
نافه تو فیض ده مشک ختن   خورشید صفت بیاض آن نور فگن   چون مردمک دیده سوادش روشن
در شگفته ترین ازمنه ورود یافته انچه باد شمال بچمن و اعجاز مسیحا بتن کند بمن کرد شرح خوبیهای لطافت
کلمات رنگین و ظرایف عبارات دلنشین که جیب و کنار آرزو از مشاهده آن مالامال نقد مراد گردید فوق البیانست
از راه عطوفت و مهربانی قدیم که در باب استطلاع صورت سرانجام مقصود معهود رقم زده کلک نوازش آمود
بود راحت افزود ملاذا حقیقت حال را ازین رباعی معلوم خواهند فرمود رباعی هر چند بپای شوق کوشیده دلم
وز محنت بی اثر خروشیده دلم   هرگز بسر کوی مرادی نرسید   جامی ز می فرخ ننوشیده دلم
دریغا که آن وعده خلاف پر لاف ترک طریقه اسلاف نموده بحضور خان والاشان خانصاحب سلمه الرحمن رسید
و اطاعت حکم خان معز الیه را بنا بر حصول مطلب مرجوعه سر دفتر سعادتهای خود میداند ترصد که خود بدولت
متوجه شده بقسمی که صورت سرانجام کار ممکن باشد مساعی جمیله در بیانه بکار برند مصرعه هنگام
دستگیری و وقت عنایتست   آفتاب عمر و دولت دایما تابان و درخشان باد بحرمة النبی و آله الامجاد فقط
رقعه چهل و هشتم بخدمت ملاذ دوستان اعتضاد محبان نزهت افزای خاطر فاتر شیخ محمد شاکر تحریر یافت
رباعی ای قافله نصرت حق همراهت   وی مظهر آثار دل آگاهت   چه در سفر و چه در حضر عز و شرف
مهجور چو من مباد از درگاهت   مخلص محبت پرست بمشاهده و مطالعه والا رقیمه عطوفت طراز محتوی

برشمول شدن مهربانی خان بلند مکان رفیع الشان جناب صاحب مد ظله العالی بحال ان شفیق و مامور گشتن بجهت نظم و
نسق تشخیص پرگنات متعلقه فوجداری و تنبیه و تادیب بتاکید واجب التخریب آن ضلع و داخل شدن خود بدولت
واقبال در حدود پرگنات مرقومه بدرقه عنایت کردگار و آن جماعه کفار تبه کار را مثال نقطه پرکار گرد کردن
وبکمال استقلال دفعة مفسدان بدمال انجام هستی شان در یکجا اسیر و دستگیر ساختن و بسلامت آمدن
رفیقان بحصول مقصود بمکان معهود و تن در دادن رعایای پرگنات بادای مال موافق قبولیت حال و
دریافتن خلعت و شمشیر و اسپ و روزافزون شدن مهربانی و قدردانی خان معزی الیه که رقم پذیر
کلک بهجت سلک شده بود هزاران شکر آفریدگار بجا آورده الحمد لله والمنة صد رتبه اصلاً و مطلقاً بمکیال
خیال در نمی آمد و بمقیاس قیاس نمی گنجید از پرده غیب جلوه گر گردید امید که بمقتضای حق شناسی و خدا
پرستی و نیک نیتی که لازم سرشت ذاتی آن مخلص ست آینده را نیز **بیت** سری که از تو بپیچد بریده باد چو زلف
رخی که از تو بتابد سیاه باد چو خال **رقعه چهل و نهم** در جواب عزیزی قدرداسته و مهربانی می فرمود تحریر
یافت ملاطفه سامی که مشتمل بر حصول نوکری سرکار نواب والاجناب خورشید اشتهار ذوی الاقتدار
بمواجب شصت روپیه وصولی و تفویض خدمت تشخیص و تحصیل دهات تنخواهی با جرداری محصول
سایر و گذر دریا مرقوم قلم تلطف رقم آن زبده دودمان نقابت خلاصه خاندان نجابت شمع جمیع
مروت و احتیا ثمره شجره فتوت و ارتضا ضاعف توفیق حسناته بود الوف مسرت و کامرانی و صنوف عشرت
و شادمانی بمطالعه آن حرز جان حاصل نمود قادر مطلق بفضل و کرم خویش بترقیات روز به ممتاز گرداند
صاحب من از زبان هدایت ترجمان مشفقی شیخ عبد السبحان چنان معلوم شد که آن پیرایه محبت و ولا درینولا از
رهگذر صحبت بعضی مصاحبان ناعاقبت بین از آئین پیشین قدم باز داشته بادای حقوق صله رحمی که در مصحف
مجید بمزید تاکید منصوص گشته نمی پردازند و محاصلات جدید را پایمال تهیات میسازند بظهور صورت این معنی
از امثال آن دانادل دقیقه فهم دور اندیش بس بعید نمود باری تلافی گذشته بحکم آیه کریمه کلوا واشربوا
ولا تسرفوا دست از اسراف و اتلاف در کشند و این ابیات را معمول خود گردانند و مخلص را از ذکر خو بهای
خود غافل و عاطل نداند **ابیات** چون رنده بسوی خویش بخشنده مباش چون تیشه بسوی
خویش باخشنده مباش تعلیم ز اره گیر در کسب معاش چیزی بسوی خود کش و چیزی میباش
امید که این حرف که بر طبق اشاره یکی از دوستان ایشان بقلم آمده است ملالت نیفزاید **رباعی**

تا رایض روزگار بر خنگ سپهر هر روز نهد زین زر اندوده مهر باد ابلق ایام چو بدخواه تو رام و ز دولت
واقبال شوی گلگون چهر **رقعه پنجاهم** بخدمت عزیزی که یار موافق بود و در عالم دوستی صادق جبین
مروت و حق شناسی را بلمعان اوج معنی و نمایت سداد نورانی ساخته و آرزوی شیرین زبانی و اخلاق ذاتی دل
از شکر نهایت مهرش پرداخته و در هر شب حروف اسمش که مانند هشت بهشت روح افزاست از عبارت ماسبق
بطریق تعمیه بعمل انتقاد چهره گشاست تحریر یافت **رباعی** فریاد ز دست فلک بی بنیاد هرگز
گره بسته کسی را نگشاد هر جا که دلی دید که داغی دارد صد داغ دگر بر سر آن داغ نهاد باوجود قلت
بندگی و کثرت شرمندگی چگویم و چه نویسم که در فراق آن مجمع الاخلاق چشم بر چهره زخم ناسور ست و
شربت زندگانی تلخ و غره شادمانی در سلخ مجموعه عشرت و انبساط ابتر و بهار جمعیت و نشاط از باد خزان هجران
بدتر الف قامتم چون سرو پا بگل و دل بی حل هزار در در انزل خطوط شعاعی آفتاب هر صبح چون نیزه بدیده می
در آید و سپهر بی مهر هر شام خون آشام در ستیزه بر روی من میکشاید دوستانیکه مانند پروین در حروف جمعیت
هنگامه اجتماع پیدا ساختند مثل نبات النعش متفرق شده تخم جدائی کاشتند نه همدمی که دمی غبار
غم از لوح دل شوید و نه محرمی که لحظه بادی راز و نیاز خاطر گوید نه مخلصی که آب لطفی برین آتش زند و نه
دوستی که نهال ناکامی را از بیخ بر کند نه یاری که یک لحظه بملاقات شیرین تسکین دهد نه غمخواری که بکلمات بهجت
قرین بار منت بیشمار بر دل نهد **رباعی** در خلوت جان که راه غم محرم نیست جز درد دل افکار مرا هم نیست
زاندم که جدا افتاده ام زان همدم جز ناله دمیدم کسی همدم نیست باری که شکر باری تعالی عز شانه که مشاهده
و مطالعه مفاوضات یکرنگی که قایم مقام ملاقات جسمانی و مواصلت روحانی گفته اند درین جدائی و تنهائی
اعجاز عیسوی بکار میبرد و جان ناتوان را بامید وصال زنده میدارد تا اتصال صد انفصال است آفریدگار اتصال
وانفصال آن منظور و مقبول ارباب کمال را بهر چه باید اتصال و از هر چه نباید انفصال دهاد دیاد دوستان صمیم
الوداد از لوح ضمیر آن یگانه کارخانه تقدیر فراموش نکناد **رقعه پنجاه و یکم** مشتمل بر صنعت اتصال حروف
بدو قسم موافق اجزای اسم مکتوب الیه گل گلشن بهجت شمع جمع محبت مایه جمعیت خاطر فاتر شیخ محمد شاکر
شکر تحریر یافت پیوسته بر مسند عیش متمکن باشند مطالعه نامه فرحت شمامه مشتمل بر تفصیل گشتن معامله حویلی مشفقی
مکرمی سید سالم القلم عطوفت شیم ترقیم یافته باعث تسکین ضمیر حلت تصویر شد توقع که همبرین نمط برقایم تلطف شمایم
نسیان محب مخلص جایز نفرمایند خیر شما جلیل شما طویل **رقعه پنجاه و دوم** بخدمت دوست

دانش امود شیخ زاده که گوی مثال از حالی بحالی میرفت و در مقام استقامت مانند نقطه پرکار آرام نمی گرفت مشتمل بر صنعتی که حروف الفاظش مانند حروف اسم مکتوب الیه جدا جدا است تحریر یافت داور دادار آن در درج و آداب ده روی وداد را از دوران دور دوار دور داراد راز دارا رزاق ازل رزق آدم و روزی ذی دم از زود اراده ذات در روز ازل درداده آدم زاد از آرزوی زرد رخ زرد و دل را در درد دارد و در آوان آز درم دور روزه آزار م آرام رم دارد زرب و دود دل آن روح و روان ورع و درک را از آرزوی دراز زاد آزاد وارام دوام رام آن دو اوراد داراد [۵۲] **رقعه پنجاه و سوم** بخدمت برگزیده بارگاه آفریدگار سید عبد الغفار تحریر یافت

بیت مقیدان تو از یاد غیر خاموشند بخاطر یکه تو ئی دیگران فراموشند گلدسته ریاحین .....

محبت و ولا یعنی التفات نامه آن نونهال چمن مجد و اعتلا بقبول حضرت آفریدگار در وقت بهار که نسیم فیض آثارش نضارت بخش افسرده دلان جان فگار بود بیک صبا رفتار آورده غنچه خاطر پژمرده را گل گل شگفانید آنچه از گمراهی و ارتکاب مناهی برادر سید درگاهی که از رهگذر بعد مسافت از جدائی مربیانه خود ترک طریقه اسلاف نموده سخنانی که مشتمل بر خلاف و استحقاف اطاعت الهی و شریعت حضرت رسالت پناهی است بزبان میرانده و خود را در بطالت و ضلالت انداخته نشانه تیر لعن و طعن میگرداند نقلم آورده اند حیرت افزای دوستانی که بمقتضای خوبیهای ذاتی و صفاتی پدر و برادرانش در تهذیب اخلاق و تربیت ساعی [۵۳] و داعی بودند گردید

رباعی آنکس که نه از شرع نبی آگاه است گر پا بسر چرخ نهد گمراه است فرزند نبی که نیست بر راه سنی چون آیه منسوخ کلام الله است صاحب من از این صورت بی معنی نظر برداشته مناسب است که اگر آن عزیز نصایح مشفقانه آن ملاذ مخلصان از راه ندامت بر آید و تلافی گذشته گراید چه ازین بهتر و الا حقیقت حال را مفصل بنامش نگارش فرمایند یا او را نزد خود طلب نمایند درین ضمن شاید که از شرم حضوری و موعظت پدری از بی اعتدالیهای ناشایسته که عقلاً و نقلاً و عرفاً مستحسن نیست باز ماند و آینده در ضلالت نگذراند [۵۴] **بیت** پسر هر گه که خود رای و لوند و خودپسند افتد سزد گر بهر اصلاحش پدر در بند بند افتد تا نصیحت هدایت فرمای ارباب سعادت است سایه التفات سامی بر سر خیر اندیشان بارادت سلامت باد

رقعه پنجاه و چهارم در جواب قدوه آگاه دلان حق شناس زبده کاملان حقیقت اساس تحریر یافت [۵۵] آئینه ضمیر منیر آن هدایت فرمای ارباب سعادت زنگ زدای مرآت قلوب اصحاب ارادت خلاصه اتقیای قدسی نهاد نقاده صفیای تجرد نژاد روح مجسم شیخ اکرم که گویا آیه ان اکرمکم عند الله اتقیکم در شان او ست و

مطلع شعشه فیوضات الهی از گریبان او عکس پذیر مظاهر ربانی باد چون بندگی خود را بجناب عالی مثل اعطای آن منبع فیض لایزالی بیشتر میداند بنابران بکشوف خاطر دریا مقاطر میگرداند که در هنگام بهجت انتظام عنایت نامه هدایت التیام مشتمل بر صورت حال عزیزی که گاهی [۵۱] نظر بر عشرت که همرنگ عسرت است میدارد و گاهی بیاد همنشینان پیشین اشک حسرت میبارد دیر تو ورود انداخت و دل عقیدت منزل را سرور و بهیج ساخت آری

رباعی با اهل هوس درد دگر درد مساز از شعله تصور مجو سوز و گداز آسوده دلان را نبود رتبه عشق در خواب نه بیند پرو بالش پرواز آگاه دلا تا طالب صادق از اضطراب نفسانی دل خود را یکبار نکشد جام درد عشق را که صد هزار در نثار خاک پایش باد نچشد و تا مضمون فیض مشحون این قطعه که هر چهار مصراعش مشابه بحجب معشوقان چهار ابرو است معمول نگرداند دست خود را بدامن دولت ابدی که نصیبه سعادتمندان از لیست نرساند

قطعه تا تو چون درد غرق خون نشوی محرم لجه جنون نشوی گنج حاصل [۵۲] تو کی کنی ای دل تا تو در رنج همچو نون نشوی مشفقا سلامت در صورتیکه حال چنین باشد از عالم معنی باین قسم عزیز حرف زدن خط بر آب کشیدنست **بیت** تهیدستان قسمت را چه سود از رهبر کامل که خضر از آب حیوان تشنه می آرد سکندر را تا رباعی عناصر باعث ترکیب نظم اجسام است ذات قدسی صفات آن مجمع انوار فضایل [۵۳] اربعه دلیل آثار ثلثه و سبیل ارشاد ترقی جویندگان مراتب سته باد [۵۴]

فصل سوم مشتمل بر دو قسم قسم اول در مراسلات تهنیت آمیز مراسله اول در تهنیت کدخدائی بدوستی نگارش یافت **بیت** شکر خدا که زمد بخت ساز گار بر حسب آرزوست همه کار و بار دوست قاصد فرخ فال نامه بهجت شمامه متضمن بر شادی کتخدائی آن سرمایه امانی و آمال رسانید قدوم [۵۵] مسرت لزوم خود خاطر دوستان را نشاط آگین گردانید الحمد لله و المنة که آن مسیح [۵۶] عصر بخور رسید و مسند کامرانی همدوش آفتاب گشت و آن یوسف مصر نکته پروری بر تخت شادمانی هم آغوش زلیخا نشست پیمانه عشرت لبریز گردید و جانانه راحت انگیز در بر رسید امید که فروزنده [۵۷] شمس و قمر آن سعدین را ایمبارکی و خرمی تا طلوع [۵۸] نیرین در برج عشرت و شادمانی همقران داراد و آن نیرین را از کامرانی و خرسندی تا سطوع سعدین از کسوف و خسوف شداید زمانی در امان **مراسله دوم** در تهنیت فرزند بخدمت سراپا اخلاق مجمع الاشفاق در سخن فهمی چون اوجی شیخ پیر محمد قنوجی تحریر یافت **بیت** [۵۹] هزار شکر که از لطف قادر جاوید شگفته شد گل دولت بوستان امید خیر طلب سراپا طرب با لوف تهنیت و صنوف تحیت [۶۰] از زبان انبساط نشان و دل نشاط فشان بایصال فرحده ابا مبشر که بعام خامه را رنگین و نامه را مسرت آگین میگرداند که در زمان

محمود دادان مسعود سروش فرحت اغوش بشارت فیض اشارت بگوش محبان فراموشی فراموشش رسانید خاطر مخلصان را بدین نغمه روح افزا خرسند گردانید فرخنده طالعی که قدسیان گوهر انجم بر فرقش نثار ساختند و سبوحیان بور طال عمره بر داختند فلک از نهایت کامرانی برقص در امده و هلال از غایت شادمانی صورت مهد بر آمد فیض اعجاز عیسوی بدایه گری خود را عشرت آمود نمود و ید بیضای موسوی از شمع تجلی جمالش روشنی نجود افزود آفتاب جهانتاب بکمال شوق ذره صفت مهرش گزید و زهره زلیخا مثال مشتری آن یوسف کنعان جمال گردید

بیت سر زد گر از کمال خوبی او کند بیر فلک یعقوبی او
غرض که در هر خانه شادیانه کامرانی و در هر کاشانه ترانه شادمانیست الله تعالی آن تازه نهال چمن اقبال را بکمال صوری و معنوی رسانا د و ثمرات حال و مآل مثمر داشته برایشان و بر جمیع وفاکیشان مبارک گرداناد بالنون والصاد

مراسله سوم در تهنیت صحت از بیماری تحریر یافت الوف حمد و ستایش شافی بیهمال و صنوف شکر و نیایش ایزد متعال که آن حمیده خصال خجسته افعال را از فرش ضعف و ناتوانی بعرش صحت و کامرانی رسانید و خاطر دوستان صافی منش را از بند حزن و ملال آزاد گردانید

بیت برین مژده گر جان فشانم رواست که این مژده آسایش جان ماست
الله تعالی آن تازه نهال گلشن امانی و آمال را از صرصر شداید زمانی محروس گرداناد و بر طبق آرزوی دل تو در منزل جمیع مرادات صوری و معنوی رساناد

مراسله چهارم در تهنیت خدمت بخدمت ملازمان رفعت و اقبال پناه خان بلند مکان بایزید خان تحریر یافت

بیت صبا بخوشخبری هدهد سلیمان است که مژده طرب از گلشن سبا آورد
مخلص حقیقی خلیفه طالب علم بعد تحریر الوف ادعیه و صنوف اثنیه مقرون تهنیت و شادی مشحون بهجت و مبارکبادی مشهود خاطر عطوفت مظاهر می گرداند که از نسیم این بشارت فرخنده اشارت ریاض آمال مخلصان واثق الوداد نضارت تازه گرفت و از شمیم این نوید سراسر امید مشام عیش و کامرانی دوستان راسخ الاتحاد طراوت بی اندازه پذیرفت شکر ایزد که دعای خیر اندیشان درجه اجابت یافت و آفتاب مقصود بر دوش آرزوی شان تافت بحکم آنکه ذات ستوده صفات آن والا فطرت دقیقه شناس شایسته خدمات بلندتر ازینست

بیت این مراتب که دیده جزویست کار کلی هنوز در قدرست
بمقتضای مهربانی که در طلب دوستدار ایما رفته بود خرسندی افزود اگرچه خیرخواه در خدمت فضایل پناه فواضل دستگاه میان محمد طاهر که فضیلت و کمالات ایشان بر ارباب خبر اندیشان ظاهرست بجمعیت تمام بتلافی ایام معطله خاطر خود را مغلوب

خطرات لهو و لعب نمیگرداند لیکن از انجا که خیر طلب جان نثار درین ماده بی اختیارست امیدوار است که بعد یکهفته

بیت آیم بسر کوی تو پویان پویان عشاق صفت وصل تو جویان جویان
امید که تا مسند سپهر باقبال آفتاب مزین و مجلی است و پایه کرسی بدولت عرش شرف و معلی مسند امارت و افضال بوجود فیض آمود مبارک و میمون و وجود منبع الجود را مسند جاه و جلال فرخنده و همایون باد

مصرع بحق صاحب جهد و بحق اهل جهاد

قسم دوم در مکاتبات تعزیت انگیز

مکاتبه اول مصیبت که مطلعش آتش افروز جان و مقطعش سوز روان بود رسید بر واقعه جانکاه آگاه گردانید حقا که ازین خبر وحشت اثر ذایقه را حلاوت زندگانی تلخ نمود و باصره را سرمه شادمانی تیرگی افزود صبح از مشاهده این حال گریبان بر خود درید و شام از ملاحظه این ملال لباس سیاه پوشید فلک از بار غم و الم پشت دوتا گردید و از چشم ملک خونابه حسرت چکید آفتاب را از نهایت درد رخ زرد گشت و ماهتاب چون اهل ماتم در حلقه هاله نشست آب از طراوت افتاد و خاک از خشکی بنیاد نهاد آتش خرمن خود را پاک بسوخت و باد مجنون وار اسباب کوچه گردی اندوخت هر گاه جهانیان را حال چنین باشد در ناکامی من دوستدار صورت و معنی را که تواند شناخت و بهم نشینی این زاویه گزین الم که تواند پرداخت

بیت همه تن خون شوم ز دیده چشم گر بدانم که گریه را اثر است
القصه این داستان آتش فشان دامان قلم میسوزد و گریبان کاغذ شعلهای افروزد از انجا که دست هر آفرید از نقد بقا کوتاه همه را گذر برین شاه راه است درین صورت آن معنی شناس کارخانه تقدیر را ناگزیر آنکه اولا خود را الصبر گرایند بعد از آن غمزدگان مصیبت آگین را تسکین نمایند ان الله مع الصابرین

مکاتبه دوم در تعزیت پدر بدوستی تحریر یافت خبر حیرت اثر واقعه هایله آن گل گلزار انس سرو باغستان قدس داغهای تازه بر دلها نهاد و چشمه اشک از چشم هر آشنا و بیگانه بگشاد و بلبل بیدل ناله و آه را بافلاک رسانید و نرگس عشاق وار چشم نگران ماند سوسن کبود پیرهن زبان را از گفتگو بربست و غنچه بصد تنگدلی در زاویه تعزیت نشست لاله از غایت حزن غرق خونابه حسرت گردید سنبل چون زلف مهوشان بر خود بپیچید بس کن بس کن که از تحریر این حروف غم اندوه قلم مسود و از تقریر این مقدمه الم آمود زبان شعلها میفروزد برادرم بحکم آنکه لباس حیات دنیا مستعارست و عیش و نشاط این کهنه رباط ناپایدار آن سعادتمند کامگار بعروة الوثقای شکیبائی معتصم بوده لب بجزع فزع نگشایند و باستقلال کمال دلبری و تسلی متعلقان خود نمایند

بیت گر نخل برفت میوه او بپایدار باد دریا اگر گذشت در شاهوار باد

مکاتبه سوم در تعزیت دوستی تحریر یافت از استماع خبر قضیه ناعرضه آن همدوش

آن همدوش وطن گزینان بهشت برین و هم آغوش حورنشینان خلد فیض آگین تألم و تحسر روی نمود و ابواب حزن
و ملال بر دلها کشود کتاب از غایت الم صورت کباب گردید و عشرت راه زاران خار حسرت در جگر خلید دیده ازین واقعه
جانسوز اشکناب بنیاد نهاد و سینه ازین نایرهٔ شعله افروز در التهاب افتاد آخر الامر دوستان راسخ الاتحاد
بمقتضای این بیت **بیت** عرفی اگر بگریه میسر شدی وصال صدسال میتوان بتمنا گریستن از جزع و فزع
که عادت دلبستگان صورت و لباس است باز مانند و تحفهٔ فاتحه و درود بروح آن مسافر عالم محمود و مرهم خسته دلان
مجروح گذرانند ظاهر است که آن رموز دان کارخانهٔ تکوین و ایجاد … بقای حیات مستعار دمی پی برده او ستبحبل
المتین شکیبائی که منظور بارگاه صمدیت است زده باشند آری **بیت** آنکس که اولش عدم و آخرش فناست
در حق او گمان ثبات و بقا خطاست **فصل چهارم در آداب القاب خاتمهٔ کتاب القاب پادشاه**
کمترین فدویت کیشان عقیدت آگین بدیع الدین لوح جبین را بنقوش سجدات بندگی منقش داشته در قوم تسلیمات غلامی با قلام
انامل بر صفحهٔ تارک نگاشته بموقف عرض ناصیه سایان بارگاه خواقین سجده گاه شاهنشاه ملایک سپاه ظل ظلیل ایزد متعال
نایب مناب داور بیهمال که فلک از شوق سجودش بسر در رکوع و ملک از ذوق آستان بوسیش مو بمو با خضوع است
میرساند **نوع دیگر** کمترین فدویان سراپا اعتقاد محمد مراد سر عجز و نیاز بر آستانهٔ عبودیت داشته و پای ارادت و
انکسار در راه بندگی گذاشته بموقف عرض مقتبسان محفل نور آگین و ملتمسان انجمن انجم تزئین بندگان حضرت قدر
قدرت قضا صولت باعث امن و امان قبلهٔ جهان و جهانیان میرساند **نوع دیگر** کمترین فدویت منشان جانفشان
تهور خان بوسیلهٔ سجود عقیدت آمود کلاه فخر بر آسمان سوده و راه بندگی چون آفتاب بسر پیموده بموقف عرض
باریافتگان حواشی بساط خلافت مناط که وسعت سپهر با فسحتش کم از بساط سطح نخبت و بسیط زمین همین دولتش مالا
گنج میرساند **نوع دیگر** عقیدت منش سراپا نثار عبد الغفار الف قامت را به تسلیمات فدویت سمات نون ساخته و سر
افتخار را بوسیلهٔ سجدات نیاز تا باوج ماه برافروخته بموقف عرض باریافتگان انجمن انجم جمع و مستفیضان محفل آفتاب شمع
شاهنشاه فلک بارگاه خداوند زمین و زمان خداوند مکین و مکان رحمت اعم آفریدگار فیض اتم پروردگار ظل سبحانی خلیفه الرحمانی
میرساند **القاب شاهزاده** کمترین فدویان جان نثار عبد الستار تارک افتخار بتقبیل عتبهٔ فلک رتبه که قبلهٔ حاجات مقبلان حق
بین است برافراخته بعرض ملتزمان آستان سدره مکان نواب هلال رکاب صاحب عالم و عالمیان که نامی ذات صاحبدلان در زمین
میرساند **نوع دیگر** کمترین خانه زادان عقیدت آمود محمد مسعود بعد تقدیم آداب بندگی و تتمیم قواعد پرستندگی بموقف عرض باریافتگان
انجمن انجم تاب سعادت اندوزان محفل سپهر جناب نواب خورشید رکاب قمر صاعد آرایان عظمت و اجلال رافع و سایهٔ حشمت

و اقبال گره گشای کار رفروبستگان مرهم بند جراحت دل خستگان صاحب عالم و عالمیان میرساند **نوع دیگر** کمترین فدو
کیشان عقیدت اندیش محمد درویش اداب تسلیمات بندگی سمات بجا آورده بعرض بهره اندوزان محفل فیض اندود و باریافتگان
انجمن نور آمود نواب قمر رکاب غرهٔ ناصیه جود و افضال قرهٔ باصرهٔ سلطنت و اقبال تمام لطف سراپا احسان صاحب
عالم و عالمیان میرساند **نوع دیگر** کمترین خیرخواه دولت ابد قرین شمس الدین بموقف عرض مقربان درگاه ابهت و
اجلال و باریافتگان بارگاه عظمت و اقبال صاحب عالم و عالمیان میرساند **القاب بیگم صاحبه** کمترین
خانه زادان عقیدت گزین محمد امین بعد تقدیم آداب بندگی و غلامی بموقف عرض واقفان مشکوی دولت و اقبال
و حاجبان سرادق عظمت و اجلال نواب قدسی القاب سپهر احتجاب ملکهٔ عهد و آوان صاحبهٔ زمین و
زمان میرساند **نوع دیگر** کمترین داعی دولت ابد طراز محمد نیاز آداب کورنشات بندگانه بجا آورده بعرض
حاجبان سدره نشینه و محرمان عتبهٔ علیه نواب قدسی القاب خورشید نقاب میرساند **القاب نوئینان
عظام** پروردهٔ لطف و احسان حسین خان اداب تسلیمات بندگی سمات بجا آورده بموقف عرض باریافتگان
بساط فیض مناط محفل سامی نواب والاجناب جهانیان مآب خجسته القاب نواب صاحب و قبله میرساند
نوع دیگر کمترین بندگان عقیدت انتما محمد رضا آداب کورنشات عبودیت سمات بجا آورده بعرض
سعادت اندوزان حضور موفور السرور نواب فلک جناب سپهر اقتدار خورشید اشتهار نواب صاحب قبله میرساند
القاب استاد انفاس قدسی اساس آن قبلهٔ ارباب فضایل کعبهٔ اصحاب فواضل مقتدای کاروان منازل تحقیق
پیشوای رهروان مراحل تدقیق مظهر آثار کمالات دینی مطرح انوار افاضات یقینی مخدومی و استادی حضرت
میان جیو سلمه الله تعالی مصروف بارشاد مسترشدان واثق الانقیاد و مستفیضان راسخ الاعتقاد باد ذره بمقدار
بعد ادای آداب عجز و انکسار که طریقهٔ عبودیت کیشان عقیدت اندیشان است بعرض فیض اندوزان انجمن هدایت موطن
میرساند **القاب ارباب فضل** ذات فیض سمات آن کاشف دقایق فروع و اصول واقف حقایق معقول
و منقول مجمع الفضایل منبع الفواضل حضرت میان جیو پیوسته مرجع ارباب فضل و کمال باد بعد ادای لوازم عقیدت
کیشی بعرض ملازمان آستان فیض نشان میرساند **القاب مشایخ عظام** اشراقات انوار خاطر قدسی
مآثر آن مظهر فیض الهی مورد کرامت نامتناهی وسیلهٔ ارشاد انام واسطهٔ هدایت خاص و عام یگانهٔ بارگاه صمدیت
مقرب بساط احدیت حضرت شیخ جیو ظلمت زدای خاطر عقیدت کیشان باد بعد ادای آداب کورنشات
فراوان و تسلیمات بیکران بعرض بهره اندوزان محفل فیض آگین میرساند **نوع دیگر** لوحهٔ خاطر قدسی

قدسی مظاهر آن مهبط معطشان زلال کمال مجمع افاضات انوار ذو الجلال فرازنده لوای تصوف فروزنده
چراغ تعرف حضرت شیخ جیو برقوم مکاشفات غیبی و واردات لاریبی مرقوم باد بعد ادای آداب تسلیمات بعرض ناصیه
سایان آستان هدایت نشان میرساند **القاب پیر و مرشد رباعی** ای هادی ارباب طریقت قلمت
وی مرشد اصحاب حقیقت کرمت　کلکت چو خضر ز آب حیوان سیراب　انفاس مسیح تازه گشت بدمت
مبیان اوقات فیض سمات قبله ارباب تحقیق و کعبه اصحاب تدقیق مجمع فیوض سبحانی منبع علوم روحانی مخزن لطایف
قدسیه معدن معارف انسیه چهره پرداز عرایس مقامات وسمه طراز ابروی کرامات قدوه سالک حقیقت و ارشاد
پیشوای مناسک طریقت وسداد حضرت میان جیو مد الله ظلاله و نواله و افضاله بر روزگار مسترشدان راسخ الاراده
و مستفیضان واثق العقیدت متواصل باد بعد ادای آداب بندگی و انکسار که طریقه عقیدت مندان عبودیت دثار
است خود را فرایاد ضمیر صافی پذیر سعادت اندوزان محفل هدایت منزل میسازد **القاب قضات**
مسند شریعت غرا و وساده ملت بیضا بذات بابرکات آن مجمع ارباب فضایل مرجع اصحاب دلایل حضرت قاضی
جیو زیب گیر و زینت پذیر باد بعد تمهید لوازم عبودیت و تمهید مراسم عقیدت بعرض باریافتگان آستان معدلت نشان
میرساند **نوع دیگر** ذات مجمع الحسنات آن سالک مسالک معدلت و انصاف ماحی مراسم بدعت و اعتساف
حضرت قاضی جیو باعث نظام شرع مبین و موجب قوام دین متین باد بعد تمهید لوازم بندگی و تقدیم مراسم
پرستندگی معروض میدارد **القاب صدر رباعی** ای صدرنشین محفل عز و جلال　از نام تو زیب یافت
توقیع کمال　شد صرف دعای دولت و اقبالت　اوقات حیات اهل فضل و افضال　ایوان عظمت و
اجلال و صفه دولت و اقبال همواره بذات بابرکات قدوه علمای متبحرین تذکره فضلای متقدمین و متاخرین
خلیل خوان هدایت و افضال دلیل طالبان معرفت و کمال افتخار المحققین استظهار المدققین مجمع ارباب فضایل
مرجع اصحاب دلایل وسیله آرایش مفلسان باعث نوازش بیکسان قبله حاجات اهل زمین کعبه مرادات
مقبلان حق بین رحمت اعم فیض اتم ضاعف الله نوال جلاله مخلی و مجلی باد بعد ادای آداب تسلیمات عقیدت
اشتمال که متکفل حصول امانی و آمال ست بعرض حاشیه بوسان بساط جلالت مناط میرساند **القاب**
شاعر بیت زهی چراغ معانی ز فکرت تو منیر　شعاع شعر تو چون آفتاب عالمگیر　لطایف طبع گوهر
فشان و ظرایف ذهن فیض نشان آن هنگامه آرای بزم نظم گستری و رونق افزای مجلس نثر پروری شیرازه
مجموعه سخن بخش پیوند مضامین نو و کهن نشاط بخشای غمزدگان و انبساط پیرای دلشدگان باد

بعد تحریر قصاید شوق تام مشهود ضمیر الهام تاثیر میگرداند **نوع دیگر** خاطر فیض ماثر آن مبدع قوانین
نکات بدیع مخترع ابیات ترصیع فردوسی فصاحت سحبان بلاغت میان شیخ عنایت همواره منبع اشعار تازه
مضمون مجمع اسرار بارگاه بیچون باد بعد شرح تعداد توانی اشتیاق مکشوف ضمیر فیض تصویر میگرداند **القاب حکیم**
ذات مسیح صفات آن مرهم جراحت دلخستگان کلید کار فروبستگان مبدع قوانین شفا مخترع آئین دوا مجمع ملکات
قدسی منبع معالجات جالینوسی مشید ضوابط حذاقت موسس قواعد حکمت وسیله صحت علیلان روزگار باعث تندرستی
ضعیفان هر دیار باد بعد ایصال دعوات شوق اشتمال مکشوف خاطر فیض آثار عیسوی کردار میگرداند **القاب**
اهل نجوم لوحه خاطر صافی اثر آن ادب آموز مجلس ارباب تقویم شمع افروز محفل اصحاب تنجیم واقف اسرار حقایق آسمانی
کاشف اسرار دقایق پنهانی برقوم واردات غیبی مرقوم باد بعد ترقیم صحایف وداد مشهود ضمیر بیضا تنویر میگرداند
القاب منشی رباعی ای از دو نخجسته گشت آثار قلم　انشای لطایف بودت کار قلم　از مدح
تو عاجز ست منشی زبان　در وصف تو قاصر است گفتار قلم　طغرای فرامین فضل و کمال و عنوان مناشیر
دولت و اقبال بنام نامی و اسم گرامی آن سردفتر منشیان ارباب فصاحت و بلاغت سرحلقه مدعانگاران اصحاب
صناعت و براعت مطلع انوار قوانین بینش افزا مظهر آثار مضامین روان آسا مجمع لطف و کرم شیخ محمد اکرم که دبیر
فلک از خامه تراز نشان بزم نیز ترتیب اوست همواره بعنایات ذو المنن مزین و معنون باد بعد انشای صحایف محمدت
و ثنای املای رسایل دعوات منزه از شائبه ریا مشهود رای عالم آرای که لطایف عبارات را مخزن و بدایع استعارات
را معدن نست میگرداند **نوع دیگر رباعی** ای آنکه کلامت از حقایق مخبر　وز کلک تو اسرار
دقایق ظاهر　ز الفاظ تو انوار معانی روشن　وز خط تو نامه فضایل فاخر　نتایج قلم درربار و
خامه زیبانگار آن قدوه سخن شناسان ارباب بدایع زبده دقیقه یابان اصحاب صنایع شیرازه بند مجموعه
عبارات و مخترع قوانین استعارات نخلبندان بساتین مضامین رنگین شیخ محمد امین الدین زاد الله کماله و فضاله
موجب تفریح خاطر صغار و کبار باد بعد ابلاغ رسایل شوق و آرزوی حصول خدمت فیض موصول مکشوف ضمیر
ارشاد تخمیر که مظهر انوار ازل و مصدر آثار لم یزل ست میگرداند **القاب پدر و جد** سایه بلندپایه آن قبله حقیقی و
کعبه تحقیقی افتخار کونین استظهار دارین مشفقی مکرمی حضرت ولی نعمی جیو بر سر اولاد و احفاد الی یوم القیام مخلد و مستدام
باد بعد ادای آداب لوازم آرزومندی بادراک دولت قدمبوسی که متکفل وصول سعادت جاودانی متضمن حصول
مرادات دو جهانیست معروض میدارد **القاب عم** ایزد جان بخش جهان آفرین ذات عطوفت سمات

ان قبلهٔ صوری و معنوی و کعبهٔ دینی و دنیوی مجمع انواع شفقت منبع اصناف مرحمت اعتضادی مربی لم عمم جیو را پرستش
برفرق عبودیت کیشان سراپا نثار پرتو انداز دارا د بعد ادای آداب تسلیمات عقیدت آیات که باعث حصول سعادت
دارین و موجب وصول مرادات کونین ست عرض میدارد **نوع دیگر** ذات مرحمت صفات آن قبلهٔ حقیقت و
مجاز و کعبهٔ آرزو و نیاز مشفق فیض رسان مکرم مهربان حضرت عمو جیو همواره بر سر عبودیت کیشان عقیدت پرور
ظل گستر باد بعد ادای آداب لوازم تسلیمات بندگی سمات که سرمایه سعادت دارین است معروض ضمیر فیض تنویر
می دارد **القاب برادر کلان** جمعیت صوری و معنوی شامل حال فرخنده مال بندگان اخوت پناه عطوفت
دستگاه ملاذ مهربان مشفق قدردان مربی ام جیو باد بعد تبلیغ رسائل آرزو بحصول خدمت سراپا سعادت معروض
میدارد **القاب فرزند** باغبان قضا و قدر نهال آمال آن غرهٔ ناصیهٔ سعادت قرهٔ باصرهٔ دولت فرزند ارجمند
همیشه برشحات سحاب الطاف خویش مثمر داشته بکمال صوری و معنوی رساناد بعد ترقیم دعوات فرزند حیات
که در دل و جانست معلوم نمایند **القاب برادرزاده** صفحهٔ حال بهجت اشتمال آن محمودة الخصایل و مجموعة الشمایل
سعادت شعار خجسته اطوار برقوم انجاح مطالب کونین و مقاصد دارین مرقوم باد بعد ادعیهٔ طول عمرے و حصول
هنرهای اعلام رای مسرت پیرای آن فرخنده منش آنکه **القاب برادر خرد** کارساز بی نیاز آن برادر
بجان برابر بلند اختر فرخنده طالع سعادت اثر را همواره بکسب علوم فیض لزوم فایز داشته هم آغوش بهجت تازه گرداناد
بعد تحریر صحایف دعوات طول عمری بعلوم آن بصارت چشم و نضارت جسم باد **خاتمهٔ کتاب** مشتمل بر چندے
از قوانین **قانون اول** در تسطیر آداب ورود فرامین عنایات مضامین برلیغ قضا تبلیغ مانند وحی آسمانی از
افق عنایات خسروانی ورود یافته پایهٔ عزت و افتخار این ذره بمقدار از فلک دوار گذرانید **نوع دیگر** شرف صدور
فرمان وحی توامان سر عزت و افتخار این خانه زاد سراپا اعتقاد را از حضیض خاک باوج فلک الافلاک رسانید فقط
نوع دیگر شرف ورود فیض آمود برلیغ جهان مطاع پایهٔ فخر و اعتبار این فدوی جان نثار همه فرقدین گردانید
قانون دوم در ترقیم آداب ورود نشان فدوی جانفشان بشرف ورود نشان عالی شان جبین نیاز بسجود
حقیقی سود **نوع دیگر** اشرف ورود نشان مرحمت عنوان ذره را منصب خورشید و موجه را دولت جمشید بخشید
نوع دیگر شرف صدور نشان والاشان لازم الاذعان ذرهٔ بمقدار جانفشان را همدوش سعادت دارین
گردانید **قانون سوم** در بیان اسامی مکاتبات که در محاورات نویسند نوازشنامه فیض آمود سرفراز
نامه عنایت شمامه مرحمت نامه فیض آگین امتیاز نامه تلطف قرین گرامی نامه تلطف شمامه رقیمهٔ کریمه نمیقه

نمیقهٔ انیقه والا رقیمه ملطف طراز رقیمه آلوداد نمیقه اتحاد اخلاص نامه بهجت قرین اختصاص نامه نشاط آگین محبت نامه
اخلاص آمود اتحاد نامه خلت شمامه بهجت آمیز فرحت انگیز مکتوب مرغوب بهجت اسلوب رقیمهٔ خلت طراز مکاتبهٔ دلنواز
مراسلهٔ نشاط افزا نامهٔ دلکشا مسرت پیرا صحیفهٔ صداقت مشحون مکاتبهٔ اخلاص مضمون صداقت تزیین
محبت نامه اتحاد آگین مودت نامه اتحاد طراز انبساط نامه دلنواز **قانون چهارم در بیان
وصول مکاتیب ورود یافت** پرتو ورود انداخت ورود نمود شرف اصدار یافت عز ایراد یافت
بهجت افزود مسرت افزای دل اتحاد منزل گردید نشاط بخش دل مغل گردید همدوش بهجت تازه گردانید هم آغوش
مسرت بی اندازه گردانید نضارت افزای بوستان خاطر دوستان گشت تسکین ده خاطر حزین گردید انبساط
پیرای خاطر اخلاص اثر گردید باعث مسرت و انبساط گردید وسیلهٔ نشاط خاطر اخلاص گزین گردید موجب
مسرت و نشاط گشت موجب انشراح سینهٔ بی کینه گردید باعث مزید خلت و اتحاد گردید باعث ازدیاد بهجت
خاطر سراپا اتحاد گردید باعث نشاط خاطر اخلاص پرست گردید غم زدای دل تودد گرا گردید ابواب بهجت
و شادمانی بر دل تودد منزل کشود ظلمت زدای خاطر وداد مظاهر گردید خاطر را قرین مسرت و شادمانی نمود
سرمایهٔ ابتهاج خاطر محبت اثر گردید **قانون پنجم** در بیان الفاظ ترقیم مکتوب الیه مرقوم قلم فیض رقم
گشته بود مرقوم قلم مرحمت شیم گشته بود نگارش پذیر قلم بدایع نگار شده بود رقم پذیر خاص صنایع آثار شده بود
نگارش پذیر خامهٔ مرحمت شمامه گردیده بود مرقوم قلم فیض توام گردیده بود رقم پذیر کلک عطوفت تصویر
شده بود مرقوم قلم نکته سنج معنی بار شده بود نگارش یافته کلک گوهر سلک گردیده بود مرقوم قلم مرحمت شیم
گشته بود ترقیم یافته بود نگارش پذیرفته بود اندراج یافته بود مندرج گردیده بود قلمی بود مرقوم بود مرقوم نموده
بودند نگاشتهٔ کلک خلت طراز شده بود ایما رفته بود اشاره شده بود تحریر پذیر قلم بهجت تصویر شده بود
قانون ششم در بیان تحریر حالات گزارش حال مکرم داور بیهمال و بیمن توجه آن قبله آمال به
نیک منوال است جریان اوقات مقرون بشکر واهب العطیات است احوال این محال مقرون بشکر ایزد
متعال است ماند بود انجه درین حمد رب المعبود است مجاری حالات این نواحی مقرون بعنایات لایزال
است واقعات این سرزمین موجب شکر و ستایش ایزد جهان آفرین است گزارش حالات این نواحی
مقرون حمد الهی است **قانون هفتم** در بیان الفاظ امید متوقع که رجا که امل که مترصد
که تولا که مامول که مرجو که توقع که مترصد که تمنا که بمقتضای عطوفت کریمانه آنکه ....

عطوفت کریمانهٔ آنکه مقتضای دانش دور اندیش آنکه انسب آنست مقتضای عقل دوربین دقیقه گزین آنکه لازمهٔ محبت و وداد آنکه طریقهٔ محبت و اتحاد آنکه مقتضای اخلاص آنکه خلاصهٔ حرف اختصاص آنکه شایستهٔ دوستی آنکه مناسب یکجهتی آنکه سزاوار یگانگی آنکه لایق مودت صمیمی آنکه شایان آئین مروت و فتوت آنکه اتحاد دلی مقتضی آنست اخلاص صمیمی اقتضای آن دارد امید که این خزف پاره چند که مسمی بجامع القوانین ست بحکم بیت دلنشین

بیت سخنم قطره بود سمع لطیفان صدفش — قطره را دولت در دانه شدن از صدفست

تا ابر بهاری آبرو بخش چهرهٔ گل و نسیم نوروزی غنچه کشای منقار بلبل ست چون وسمهٔ مشکبار زهرهٔ جبینان نازنین مقبول خاطر موزون طبعان تعشق گزین و چون صفحهٔ رخسار نازنینان زهره جبین منظور نظر دانا دلان سحر آفرین باد مدت

از حرمت آنکه ایزد پاک ✢ ✢

کردست مخاطبش بلولاک ✢ ✢

تمت

خاتمة الطبع الحمد لله والمنة که جامع القوانین معروف بانشای خلیفه از اهتمام بنده گنگا سهای در مطبع مشهور نزدیک و دور مطبع ماهتاب هند واقع شهر میرٹھ بتاریخ پانزدهم ماه اگست سنه ۱۸۶۴ عیسوی مطابق یازدهم شهر ربیع الاول سنه ۱۲۸۱ هجری النبوی باختتام رسیده بمنه و کرمه

تمت تمام شد

فقط

انتخاب اشعار مکتوبی از شعرای متقدمین که منشیان را ضروریست از گلزار ایران نموده شد

بسم الله الرحمن الرحیم ✢

اشعار نامه و پیغام

بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی	[illegible]	بصد دفتر نشاید گفت حسب الحال مشتاقی
بالد قلم آنجا که پیام تو نویسند ✢	[illegible]	خورشید شود صفحه چو نام تو نویسند ✢
حدیث آرزومندی قلم دشوار نویسد	[illegible]	ز بهر آنکه کمتر باشد ار بسیار نویسد ✢
نامهٔ شوق ترا من مختصر خواهم نوشت	[illegible]	بیشتر از بیشتر از بیشتر خواهم نوشت
لخت‌های دل بود پیچیده در مکتوب من	[illegible]	از شکست نامه خواهی یافت مضمون مرا
نویسم نامه و از بسکه خون میگریم از هجرت	[illegible]	تو گوئی کاغذ مکتوب من رنگ حنا دارد
این شکایت نامهٔ مهر بانیهای تست	[illegible]	آنچه دیدم از جدائیها جدا خواهم نوشت
مینویسم نامه و مشتاق دیدار توام ✢	[illegible]	بسته ام نرگس صفت بر خامه چشم خویش را
از دل ما خبر چه می پرسے	[illegible]	تا خبر از تو یافت بیخبر است ✢
قاصدا نزاکت قلم نومید کردن خوب نیست	[illegible]	نامهٔ ما پاره کردن زشت گر خواندن نداشت
قاصد رسید و نامه رسید و خبر رسید ✢	[illegible]	در حیرتم که جان بکدامین کنم نثار
قاصدا نا آمدنش میکند آگاه مرا	[illegible]	تا کشد جذبهٔ شوقش بسر راه مرا
رفت قاصد که برد نام مرا گفت خموش	[illegible]	این خط نامه سیاهست که من میدانم
تو دور افتادگان را گاه گاهی یاد میکردی	[illegible]	اگر گم کرده قاصد ره که پیغامی نمی آرد
گهی در پای قاصد گاه در پای صبا افتم	[illegible]	کنم بیطاقتی چندانکه از طاقت جدا افتم
شرح شوقت مینوشتم دیده خونبار گفت	[illegible]	جای سر خیهاش بگذار کی من خواهم نوشت
نوشتم نامه را بر کاغذ زرد	[illegible]	که هجران حال ما را اینچنین کرد ✢

اشعار فراق

هرگز سخن ز شکوهٔ آن بیوفا نبود	[illegible]	این حرف در قلم و مکتوب ما نبود
جانرا عوض نامه بقاصد بسپارم	فرقی	مکتوب ترا هیچ جوابی به ازین نیست
جواب نامه ام زان شاه خوبان دیر می آید	[illegible]	جوان گر میرسد قاصد ز کویش پیر می آید
قاصد آن نامهربان بسیار عاشق دشمن است	[illegible]	نامه را گر میبری هرگز مبر نام مرا
بآن یار تغافل شیوه شوخ من بگو قاصد	”	که من هم ای فلانی بیگانه گاهی آشنا بودم
قاصدم را یار پیغام زبانی میدهد	”	وای کین پیغام یاد از بدگمانی میدهد
کتابت کی تواند داد داد بیقراران را	قاسمی	سحاب خشک حسرت میدهد مشتاق باران را
قلم گرفتم و گفتم سلام بنویسم	عبدالرزاق	شکایت شب هجران تمام بنویسم
بر دیگران نوشت بسی نامهٔ وفا	[illegible]	بر حاشیه سلام هم از من دریغ داشت
از دلبر هدایت راهی بخواهم و دیگر هیچ	[illegible]	من نامه نمی فهمم پیغام نمیدانم
از برای نامهٔ ما قاصدی در کار نیست	[illegible]	کاروان اشک ما منزل بمنزل میرود
حال من چه بدست قاصد احتیاج نامه نیست	[illegible]	گر ننویسم زنده ام بر خویش تهمت میکنم
امروز نامه از کف قاصد گرفت و خواند	[illegible]	دانستم آن نگار سوادی بهم رساند
قاصد و نامه و پیغام تسلی ندهد	[illegible]	خسته را که بجز وصل تو درمانی نیست
از سوز سخن نال قلم رشتهٔ شمعست	[illegible]	گر نامهٔ من شد پر پروانه عجب نیست
اینجا جواب نامهٔ عاشق تغافلست	[illegible]	بیهوده انتظار خبر میبریم ما
شکایت شب هجران و فرقت دوری	[illegible]	ز حد گذشت ندانم کدام بنویسم

اشعار در بیان شوق و تمنا

بازآی کز اشتیاق، رویت	سعدی	بگرفت ز خویشتن ملالم
ز حد گذشت جدائی میان ما ای دوست	”	بیا بیا که غلام توام بیا ای دوست

از صبا شاخ گل خم شده بیتاب شدم	[illegible]	تا رگهای سلام تو مرا یاد آمد
ای اجل روز فراق آمد و دلسوزی نیست	”	من اگر کشته شوم بهتر ازین روزی نیست

اشعار در باب ذکر وداع

امشب وداع یار ز مرگم علامت است	[illegible]	شام فراق نیست که صبح قیامت است
در وداعش گر نرفتم احتیاج عذر نیست	[illegible]	دوست میداند که استقبال هجران مشکلست
توان بهجر تو آسان وداع جان کردن	”	ولی وداع تو آسان نمیتوان کردن
دامن کشان ز صحبت من یار میرود	”	کارم ز دست و دست من از کار میرود
رفتم از هوش وقت رفتن یار	”	او خیال رفت و من چنین رفتم
روز وداع بایدم اول ز جان گذشت	”	برداشتن دل از تو بیکبار مشکل است
یار وداع میکند تاب وداع یار کو	”	وعدهٔ وصل میدهد طاقت انتظار کو
گه رفتن آن پریرو بوداع من نیامد	[illegible]	شه حسن بود آری بدر گدا نیامد
چو شنیدم از رقیبان خبر عزیمت او		دلم آنچنان ز جا شد که دگر بجا نیامد
روز وداع بر سر کویت ز خون دل	[illegible]	صد جا نشان دیدهٔ پرنم گذاشتیم
غافل ز خود شدیم بکویش که در وداع	[illegible]	خود را ز اضطراب همانجا گذاشتیم

اشعار از مسافر بمقیم

مشت غبار خود را از کوی یار بردم	[illegible]	از خاطر رقیبان آخر غبار بردم
یاد ایامی که در کویت مقامی داشتم	”	همچو بلبل در گلستان آشیانی داشتم
دل بکوی یار و من از یار دور افتاده ام	[illegible]	او بدل نزدیک و من بسیار دور افتاده ام
گر خون ز داغ هجر تو گرید غریب نیست	[illegible]	آزاده کی بود که شود از وطن جدا

اشعار از مقیم بمسافر

اشعار انتظار

در انتظار تو بودم امیدوار امشب — نیامدی و مرا کشت انتظار امشب
هر چند که کارم انتظار است — کار من از انتظار رفته
مکتوب اشک شکسته دادم بقاصد او — یعنی که انتظارت چشم مرا چنین کرد
گوئی مرا که وصل میسر شود ز صبر — دانسته که صبر میسر نمی شود
شب هجران تو از روز قیامت کم نیست — غالبا روز قیامت شب هجران باشد
ز تو یکنفس دور شده صد بلا نصیبم — من و بی تو زندگانی نکند خدا نصیبم
زمان زمان دلم از آه آتشین سوزد — کسیکه از تو شود دور اینچنین سوزد
شبهای هجر را گذرانیدیم و زنده ایم — ما را بسخت جانی خود این گمان نبود
مرگ را تلخ بما حسرت دیدار تو کرد — ورنه جان دادن ما اینهمه دشوار نبود
خار در بستر تنهائیم انگند فراق — زان چه سود م که تو بر گل و نسرین داری
میگویم و میگریم میگریم و میگویم — بی یار نباید شد بی یار نباید شد
گویند روز حشر بپایان نمی رسد — صد روز آن بیکشب هجران نمیرسد
سه چیز است آنکه پایانی ندارد — شب من درد من افسانه من
هجران ز زندگانی بیزار کرد ما را — آخر بجان سپردن ناچار کرد ما را
بی تو چو شمع کرده ام گریه و خنده کار خود — خنده بروز دل کنم گریه بروزگار خود
آنچنان از تب هجران تو بگداخته تنم — که مرا هر که به بیند نشناسد که منم
دور از حریم وصل تو شرمنده مانده ام — شرمنده ام که بی تو چرا زنده مانده ام
بیدردمن بحسرت هجران مکش مرا — کز خیل اهل درد همین بنده مانده ام
شوقم ز بسکه ساخته امیدوار تو — بی وعده انتظار بهر رهگذر کشم
در دم ز حد گذشت بدرمان خبر کنید — کارم بجان رسید بجانان خبر کنید

فریب وعده امروز و فردا کارزار باید — که من امروز و فردا می دانم نمیدانم
یکی دو کرده دلم را فریب وعده تو — بلای هجر یکی دارد انتظار یکی
به وعده فریبم اگر نمی آئی — که محنتی بتر از درد انتظار تو نیست
تا کی از وعدهٔ وصلم دهی ای شوخ فریب — این سخن را بکسی گو که ترا نشناسد
عشق را کام بعهد رخ گلفام تو نیست — صبح امید و شب وصل در ایام تو نیست
دیده ام دفتر پیمان بتان حرف بحرف — نام خوبان همه ثبت است مگر نام تو نیست
دل بمهر تو چه پیوستم بعهدش چه کنم — که بیک صحبت اغیار دگرگون گردد
ز فریب وعده امشب نزدیم چشم بر هم — که شب امیدواری در خانه باز باشد
ای عهد شکن با تو اگر کار نبودے — کار دل ما اینهمه دشوار نبودے

اشعار مناسب شان بزرگان که بچاکران و متوسلان نویسند

شنیده ام که ز من یاد میکنی گاهی — خوش آن گدا که کنی یاد او کند شاهی
خوش آنکه تو باز آئی و من پای تو بوسم — در سجده فتم خاک قدمهای تو بوسم
شد آرزوی تو از صد امیدواران را — چو اشتیاق مه عید روزه داران را
چه خوش باشد که بعد از انتظارے — بامیدی رسد امیدوارے
ذوق الطاف تو ای کاش نیافت دلم — یاد هر لطف تو اکنون سبب صد الم است
سازم قدم ز دیده و آیم بسوی تو — تا هر قدم بدیده کشم خاک کوی تو

اشعاریکه بزرگان و عمدگان بفرزندان و نوکران نویسند

این سخن از شعرائم پسند افتاده است — دیدن روی عزیزان دیده روشن میکند
احوال من بپرس که با صد هزار درد — می بایدم بدرد دل دیگران رسید

شاه محمد عارف — حسن دهلوی — میر صید

هرزه یار گرفتن اسیر کجا + — همین بس است که از خویش بیخبر باشد

اگر از چشم تو افگند مرا بی تقصیر — چشم دارم که بهمین درد گرفتار شود

از دو سو صف بسته مژگانت بجنگ استاده اند — صلح خواهد شد که مردم در میان افتاده اند

شیوهٔ چشمت قریب جنگ بود — ما غلط کردیم و صلح انگاشتیم

صلح کردم ببوسه دهنت + — چه کنم وقت تنگ سے بینم

در بیان عزلت و قناعت

هرگز هوسی نماند مارا — کارے بکسے نماند مارا

هرکس گرفته دامن سرو بلند خویش — ماییم و گوشهٔ دل دردمند خویش

ازین خودکامی یاران رنگ الفت میبرد — که هر صید ماهی خشک میخواهند دریارا

بجبر تم که چه گم کرده ام که می جویم — درین دیار که بوی ز آشنائی داشت

در بیان بیوفائی و بیدردی و نا انصافی و نازود رنجی و تند خوئی معشوقان

تو خود از کدام شهری که ز دوستان نپرسی — مگر اندرین ولایت که توئی وفا نباشد

ندانم من ترا در دل چه افتاد — که دادی صحبت دیرینه برباد

سر جفا کی کنی راحت جانست ولے — رسم انصاف مباد از جهان برخیزد

سنگین دلی ناز تو غلطانده بخونم — حالت ببکدستی جلاد ندارم

بحرف سند و تلخ آن زجانم سر مسازد — دم عیسی بمن کار دم شمشیر میسازد

یاربی پروا و فریاد دل من بی اثر — هم ز دل فریادها دارم هم از فریادرس

گر یار ز احوال من آگاه نمے بود — در دمن سودا زده جانکاه نمی بود

مدتی شد که ره مهر و وفا مسدود است — نه کسی میرود آنجا نه کسی مے آید

صیاد ما بنائی ستم تازه کرده است — مرغی که پر شکسته شد آزاد میکند

باد ره بیخبر شکوه بجانان نکنم — گیرم همان که وعده نمود و وفا نکرد

از شکوه بس کنم که دل از یار نازکست — خوی کرشمه نازکی بسیار نازکست

در اظهار دوستی غایبانه و محبت تازه تنها و دعوی صدق آشنائی

نزدیک شد که عشق نهان برملا شود — چشم نیاز و ناز بهم آشنا شود

زمانه دشمن و ما بیدلیم و بخت سیاه — تو رحم گر نکنی کار مشکل افتاد است

مرا بکوی تو رفتن چه مشکل افتادست — بهر طرف که نظر میکنم دل افتاد است

بهر تو شنیده ام سخنها + — شاید که تو هم شنیده باشی

با خلق آشنا نشود مبتلای تو — بیگانه باشد از همه کس آشنای تو

هیچ اسم از خدا ابد ما صد هزار جان — تا صد هزار بار بمیرم برای تو

اشعار شوقیه شکایت انگیز

بیا بیا که جدائی نهایتی دارد — طپیدن دل بیصبر غایتی دارد

نام وصل تو نبردیم بحسرت مردیم — گنهی را که نکردیم جزا این همه داشت

جدائی تو ملالم باشتیاق تو کرد — تو با من آنچه نکردی غم فراق تو کرد

تا بکی از بزم وصلت دور میدارے مرا — تا بکی آوارهٔ مهجور میداری مرا

نمی آئی نمی خوانی نمی جوئی نمی پرسی — چرا از آشنایان اینقدر کس بیخبر باشد

ای یوسف من چه شد که از ناز — دیدار عزیز کرده باز +

اشعار ذکر عید و نوروز و سیر باغ و صحرا مناسب فراق و وصال

عید است و دارد هر کسی عزم تماشای دگر — ما را بنا شد غیر تو در دل تمنای دگر

بهار رفت و نچیدیم گل از سر سرو — گذشت عید و ندیدم هلال ابروے

عید و نوروز من آنست که پیشم باشی — چو نباشی تو چه عید است و چه نوروز مرا

بلاست رشک تو با غیر هم نفس چه کنم … اگر سفر نکنم صبر نیست پس چه کنم
بی جور و بی عتاب نه کین میکشد مرا … با غیر لطف ایسکنی این میکشد مرا
رشک ان تازه گرفتار توام می سوزد … اگر تو حیران شود و تکیه بدیوار کند

مناسب بعضی حالات حسن و تقریبات عشق

تشریف بیاری سوی من چون پس غم … این هم بود آن روز که در خانه نباشم
خوشحال آنکه دید ترا و سپرد جان … الا نشد که هجر کدام است و وصل چیست
انجان بیگانه ام از مردمان عشق تو … کاشنائی من همان نا آشنای من بود
اینکه گوئی پیش او اظهار درد خویش کن … خوب میگوئی ولی خود را نمی دانی هنوز
رسم کجاست این تو بگو در کدام شهر … دل میبرند و چشم ببالا نمی کنند
روز محشر چو بپرسند که خون تو که ریخت … آه حسرت کشم و سوی تو نظاره کنم
درد دل من نهفتنی نیست … این درد دگر که گفتنی نیست
بگذشت بهار و وا نشد دل … این غنچه مگر شگفتنی نیست
نخواهد رفت هرگز حسرت آن از دل تنگم … که غافل بودم و آن بیوفا بگذشت پیش از چشم
غمت مباد چه پرسی از شکایت من … دل تو طاقت این گفتگو کجا دارد
اگر از عشق نبودم که حیران میباشد … بیخبر کرد چنانم که خبردار شدم
بر سر کوی تو هرگاه رسم گریه کنان … خنده بر آمدنم بی سبب خویش کنم
نه درد میرود از دل نه تاب می آید … نه صبح میشود امشب نه خواب می آید
جانان بسر مزارم آمد … آخر مردن بکارم آمد
در دوزخ عشق میگدازم شب و روز … نیست گناه من که عاشق شده ام
مهر و دیار چه سازم چه کنم … با دل زار چه سازم چه کنم



عشق مهمان نیست داغی جگر نیست مرا — چه قدر غصه توان خورد ز ناداری دل
هرگاه که دل عازم راهی شده برخاست — آه از پی او ابر سیاهی شده برخاست
تنگ آمدم ای ناله دلخواه کجائی — فریادیم از دست تو ای آه کجائی
ناله دل شد اگر باعث دردسر تو — دست دل گیرم و بیرون روم از کشور تو

دربیان قرب معنوی و اتحاد صوری و لطف پنهانی دوست

زبس لبریز مهرت شد دو چشم — نمی گنجد بچشم رنگ خوابم
من نه حریف وعده ام طاقت انتظار کو — تا باجل سپارمش جان امیدوار کو
چه غم ترا که دل من نشانه در دست — ترا دلیست که فولاد پیش او گردست

در ذکر سراغ و جستجوی گم گشته خود

کجائی گنج پنهانی کجائی — بمعموری بویرانی کجائی
ما راه بگم گشته خود هیچ نبردیم — از یار بپرسید سراغ دل ما را

دربیان خواب دیدن معشوق

چشم عاشق خاک کوی دستان نبیند بخواب — هرچه هرکس در نظر دارد همان بیند بخواب
بغیر من که ترا خواب دیده ام امشب — ندید دولت بیدار را کسی در خواب
دوش خود را سر براهان تو میدیدم بخواب — کاش میمردم چرا بیدار کردم خویش را
کجا روم که ببینم ترا نمیدانم — بجستجوی تو امشب بخواب میرفتم
شب خواب دیدمت بر خویشتن ولی — آن بخت کو که راست شود خواب عاشقان
شب که یک جلوه بخواب آئینه یار شدم — طپش دل ستمی کرد که بیدار شدم

دربیان بیقراری و ترغیب صبر بدل و تسلی

وقتیست پا گذاری بر دیده سفیدم — تا کی بحیله دارم صبر گریز پا را

بالیمیای هستی تبدیل غم محالست
یا می حلال فرما یا غم حرام گردان

بی تو تلخکامی شبها بروز بردم
یا با تبادمانی یگروز شام گردان

بیای تاک با ساقیا شراب خوریم
بزیر سایه نشینیم و آفتاب خوریم

ساقی زیک پیاله خزانم بهار کرد
عمری دوباره داد شراب دوساله را

هوا خوش است و حریفان خوش و بهار خوش است
بنوش جام و طرب کن که روزگار خوش است

شور بلبل میدهد یادم که مستی پیشه کن
عکس گل در آب میگوید که می در شیشه کن

بروز ابر که چون وقت می پرستان است
بیار باده که امروز روز مستانست

باز آمدست بر سر دیوانگی دلم
تا آخر بهار ببینم چه می شود

فکر اندیشه مکن بیهده تصدیع مکش
خود بخود هرچه نصیب است همان خواهد بود

من و پروانه و بلبل همه یکجا جمع اند
چشم بد دور که جمع اند پریشانی چند

تاب بوکردن ندارم طاقت چیدن کراست
باغبان بیهوده بر رویم در گلزار بست

آفت دزد دیده دیدن نیست کم از چشم زخم
باغبان بیجا نه بندد رخنهٔ دیوار را

نمیدانم کدامین نوبهار جلوه می آید
که در و دیوار آمد زنگ رو گلهای بستان را

دستم ز جام عکس رخ لاله گون گرفت
گل چیدم آن قدر که کفم رنگ خون گرفت

تنگ دستی فی الحقیقت بادیهٔ تنگیست
بید از بیجا صلهٔ در باغ مجنون گشته است

بی تو خندان خون دل خوردم که ساغر داغ شد
آن قدر بر شعله گردیدم اخگر داغ شد

از سنگ کودکان سر ما لاله زار شد
خطی شکسته بود مگر سرنوشت ما

در بیان صفت معیبهای اخراجی مجی

بیت

کس در وفای عهد چون شوخ نشست
الکنت گواه اوست که قولش درست

نازست این که دیر آید سخن از لعل او بیرون
سخن را دل نمیخواهد که از لعلش برون آید

طبیب با سیکی نامهربان نیست — که گوئی هیچ رنجورسی ندارد
دست ترا طبیب گرفت از پی علاج — این دست را مباد بان دست احتیاج
عجب نبود اگر عاشق ز چشم یار می افتد — طبیب مهربان از دیده بیمار می افتد
جراحت دل ما بر طبیب ظاهر نیست — که تیر غمزه او هر چه کرد پنهان کرد
زهر دم درد چشمی می شنیدم — کنون آنرا بچشم خویش دیدم
تب دور ز جسم ناتوانت بادا — جان همه کس فدای جانت بادا
از بردن نام دشمنان شرم آید — درد تو نصیب دشمنانت بادا
صد هزار شکر که گلش شفا گشت تنت — صحت گل عیش ریخت بر بدنت
تب را بغلط بر تو ره افتاده ز شرم — شتی عرقی گشت و چکید از بدنت

اشعار مکتب و ادیب

ما هر دو در مکتب و من بر سر ره منتظر — ای معلم یکزمان آن سرو را آزاد کن
ما و مجنون هم سبق بودیم در دیوان عشق — او بصحرا رفت و ما در کوچها رسوا شدیم
نمیدانم که دادای تندخو تعلیم بیدادت — تو هرگز اینقدر بدخو نبودی کیست استادت
ز قید مکتب اندوه آزادم بحمد الله — ز خوش حالی لم طفلی معلم مرده را مانم

اشعار متفرقات شعرای متقدمین و متاخرین مضامین گوناگون

زلفی که باین طرف بناگوش فتاده — شایسته که با صبح هم آغوش فتاده
صائب از اندیشه آن زلف و کاکل درگذر — فکر چون بسیار در دماغ سودا میشود
بروز تنگدستی آشنا بیگانه میگردد — صراحی چون شود خالی جدا پیمانه میگردد
چهارده ساله بتی گر بکف آید عمر نیست — ور نه از بودن صد ساله بقا فایده نیست
گفتمش بوسه بمن ده که زکوة حسن است — خط برآورد که فرمان معافی دارم

طبیب با سیکی نامهربانیست	که کوئی هیچ رنجوری ندارد
دست ترا طبیب گرفت از پی علاج	این دست را مباد بان دست احتیاج
عجب نبود اگر عاشق ز چشم یار می افتد	طبیب مهربان از دیده بیمار می افتد
جراحت دل ما بر طبیب ظاهر نیست	که تیر غمزه او بر چه کرد پنهان کرد
زمردم درد چشمی می شنیدم	کنون آنرا بچشم خویش دیدم
تب دور ز جسم ناتوانت بادا	جان همه کس فدای جانت بادا
از بردن نام دشمنان شرم آید	درد تو نصیب دشمنانت بادا
صد هزار شکر که گلشن شفا گشت تنت	صحت گل عیش ریخت بر بدنت
تب را بغلط بر تو ره افتاده ز شرم	شتی عرقی گشت و چکید از بدنت

اشعار مکتب و ادیب

ماه من در مکتب و من بر سر ره منتظر	ای معلم یکزمان آن سرو را آزاد کن
ما و مجنون هم سبق بودیم در دیوان عشق	او بصحرا رفت و ما در کوچها رسوا شدیم
نمیدانم که دادای تندخو تعلیم بیدادت	تو هرگز اینقدر بدخو نبودی کیست استادت
ز قید مکتب امروز آزادم بحمد الله	ز خوش حالی دلم طفل معلم مرده را ماند

اشعار متفرقات شعرای متقدمین و متاخرین بمضامین گوناگون

زلفی که بان طرف بنا گوش فتاده	شاید که با صبح هم آغوش فتاده
صاحب از اندیشه آن زلف و کاکل درگذر	فکر چون بسیار در ماند سودا میشود
بروز تنگدستی آشنا بیگانه میگردد	صراحی چون شود خالی جدا پیمانه میگردد
چهارده ساله بتی گر بکف آید عمریست	ورنه از بودن صد ساله بقا فایده نیست
گفتمش بوسه بمن ده که زکوة حسن است	خط برآورد که فرمان معافی دارم

در داغ دل مجامر لاله زاری کرده ام پیدا		ز رشک خونفشانی نگین بهاری کرده ام
بیاد شوخ چشمی شیوه فتنه آهنگی	مظفر حسین	قرار از دست دادم اضطراری کرده ام پیدا
گفتمش قتل من خسته چسان خواهی کرد		گفت گاهی بتغافل بنگاهی گاهی
تیغی کشیده بر سرم آن سیمبر رسید		گفتم که چیست گفت که عمرت بسر رسید
نقاش چون شمایل آن ماه میکشد		نوبت بزلف او چو رسد آه میکشد
گر مصور صورت آن جان جان خواهد کشید	فرد	حیرتی دارم که نازش را چسان خواهد کشید
خاطر نقاش در تصویر حسنش جمع بود	داراشکوه	چون بزلف او رسید آخر پریشانی کشید
چه اعتماد کند کس بوعده ات ای گل	قاضی ناصر	که همچو غنچه زبان در ته زبان داری
جان بلب آمده است آه چه سازم چکنم	هاتف	گشت افروز مرا وعده فردای کسی
هر جا حدیث جور و جفا در میان گذشت	ایضا	بی اختیار نام توام بر زبان گذشت
دل بمهرش چه نهم تکیه بعهدش چه کنم	ایضا	که بیک صحبت اغیار دگرگون گردد
شوق مشتاق آرزو مشتاق جان مشتاق	ایضا	چشم مشتاق آشکارا دل نهان مشتاق ست
سینه واکرده بگلشن چو خرامان گذرد		بلبل از جان گذرد گل ز گریبان گذرد
می برد چشمم نمیدانم که چیست		یار خواهد دید یا باید گریست
مانی چو نقش آن بت بدست می کشد		چون بسر رسد ساعد از و دست می کشد
شب فراق تو چندان گریست دیده من	ابوالقاسم	که الامان ز گریبان و آستین برخاست
در دست طبیب است علاج همه دردی	فغانی	دردی که طبیبم دهد آنرا چه علاجست
قدم برون نگذارم ز آستانه خویش		چو مرغ قبله نما می پرم بخانه خویش
لاله از تربت ما سر زده		بسکه بردیم بدل داغ کسی
مدتی شد که می کشیم بچشم		عوض سرمه انتظار کسی

عجب پیچ افتاده در زلف تو
شوق زلف تو بتن هاده

در زلفت انکه بگرد رخ دلدار میگردد
سیه مار است پندارد که گلزار میگردد
رخسار کاکل تو بقفا افتاده است
مرغ دل را پیچ و دام بلا افتاده است
گر تناری گواه
شاخ سنبل گل ... زلف یار



